

همبستگی ملیت های ما ضامن پیشروی به سوی آزادی و برابری است

تجمع اعتراضی زنان ایران برای لغو قوانین
زن ستیز رژیم جمهوری اسلامی ص ۲



اعتراضات آذری ها به کاریکاتور روزنامه ایران (در ۲۲ اردیبهشت) همچنان ادامه دارد و بعد از تظاهرات توده ای مردم تبریز (در اول خرداد) دامنه بسیار گسترده تری پیدا کرده و در بعضی شهرهای آذربایجان با سرکوب خشن نیروهای مسلح و چماق داران رژیم روبرو شده و به کشته و زخمی شدن ده ها نفر از مردم بی دفاع انجامیده است و در روزهای اخیر بسیاری از روزنامه نگاران ، نویسندگان ، دانشجویان و فعالان ملی در آذربایجان دستگیر شده اند ، بی آن که خانواده های شان خبری از آنها یا حتی دستگیری آنها داشته باشند.

بقیه در صفحه ۳

در کجا ایستاده ایم؟ تقی روزبه

آقایان! جایتان در این میدان خالی است!

شعله ایرانی در صفحه ۲۰

کدام مهم تر است؟! لاله حسین پور ص ۲۱

بیانیه سازمان کارگران انقلابی ایران (راه کارگر)
در باره اوضاع حساس کنونی ص
علیه جنگ و بربریت، و برای صلح و آزادی
در صفحه ۱۳

کودکان بی شناسنامه !!

روبن مارکاریان

آیا می دانید معنای کودک بی شناسنامه چیست؟ او کسی است که به جرم آن که مادرش با یک غیر ایرانی ازدواج کرده از داشتن شناسنامه محروم بوده و میان زمین و آسمان معلق است؛

در صفحه ۲۰

آقای علی جوادی، بار دیگر " حکمت " آفرید !

امیر جواهری لنگرودی

در صفحه ۱۷

شکست اصلاح طلبی در عین حال به معنای شروع یک دوره انتقالی بغرنج و فرساینده برای جنبش های اعتراضی بود که خیلی ها از سر فقدان بصیرت و ندیدن دورنمای آن بدان مهر انفعال می زدند. آن چه که انفعال خوانده می شد، مسیر انتقالی پریچ و خم و نفس گیر لایه های گوناگون اجتماعی برای ایجاد تشکل ها و نهادهای مستقل به جای نهادهای مشاء و یا وابسته به رژیم و اصلاح طلبان بود. و درست بهمین دلیل تنها گذاشتن اصلاح طلبان دولتی و عبور از آن ها که در نقش سپر حفاظتی برای رژیم عمل می کردند .

بقیه در صفحه ۵

خاورمیانه : گهواره یا گور ؟

اردشیر مهرداد

در صفحه ۸

بدیلی دیگر در مقابل نئولیبرالیسم ؟!

ح . ریاحی

وین پایتخت اطریش که ریاست دوره ای اتحادیه اروپا را بعهدہ دارد از یازدهم تا سیزدهم ماه می میزبان سران اتحادیه اروپا ، امریکای لاتین و سازمان ملل بود. این نشست را پس از جنگ جهانی دوم بزرگترین تجمع سیاستمداران نامیدند. در این نشست شصت رهبر و رئیس جمهور از اروپا ، امریکای لاتین و سازمان ملل بر سر موضوعات زیر به بحث و مذاکره پرداختند:

بقیه در صفحه ۱۵

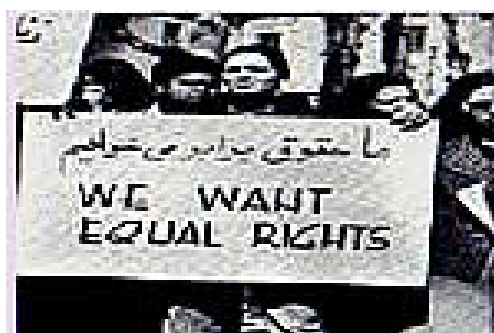


تجمع ز زنان در اعتراض به قوانین نابرابر حقوقی و مدنی که روز ۲۲ خرداد در پارک میدان هفت تیر برگزار شد با حمله نیروهای انتظامی به خیابان کشیده شد.

نیروهای پلیس، این پارک را به محاصره خود درآورده و با راندن مردم به خیابان و جلوگیری از برگزاری این مراسم، ترافیک شدیدی را در منطقه ایجاد کردند. نیروهای انتظامی، به خصوص نیروهای پلیس زن، با اعمال خشونت باعث اغتشاش شده و عده زیادی از شرکت کنندگان در این تجمع آرام را دستگیر کردند.

ما بدین وسیله ضمن محکوم کردن برخورد و ضرب و شتم نیروهای انتظامی با زنان و مردانی که برای خواسته های ابتدایی و حقوقی زنان در میدان هفت تیر حاضر شده بودند، خواهان آزادی هر چه سریعتر تمامی دستگیرشدگان هستیم

سازمان ما پیش از این تجمع، در حمایت از آن اطلاعیه ای منتشر کرده بود که متن آن را در زیر مشاهده میکنید:



اطلاعیه

ایرانیان آزادیخواه:

جمعی از فعالان جنبش زنان با صدور اطلاعیه ای آورده اند: « همه شهروندانی که به نقض حقوق زنان در قوانین موجود اعتراض دارند، می خواهیم به گردهم آبی که به این منظور در روز دوشنبه 22 خرداد ماه 1385 (ساعت 5 الی 6 بعد از ظهر در میدان هفت تیر) برگزار می شود، بپیوندند. » تجمع کننده گان در اطلاعیه شان قید کرده اند: « خواسته های مشخص خود را از جمله: منع چندهمسری، لغو حق طلاق یکطرفه مرد، حق ولایت و حضانت بر فرزند توسط پدر و مادر به طور مشترک، تصویب حقوق برابر در ازدواج (مانند حق بدون قید و شرط اشتغال و حق تابعیت مستقل زنان متاهل و...)، تغییر سن کیفری دختران به 18 سال، حق شهادت و دیه برابر، و لغو قانون قراردادهای موقت کار و دیگر قوانین تبعیض آمیز اعلام خواهیم کرد. »

سازمان ما فراخوان زنان در 22 خرداد 85 را در شرایطی که جامعه ایران انباشته از اعتراض، اعتصاب و بالندگی تحرکات هر روزه در گوشه و کنار کشور می بیند، و در برابر این خیزش روزمره، نقش اوباشان و عوامل اطلاعاتی را در تهاجم به این اجتماعات درنده خوتر می یابد، همه زنان و مردان آزادیخواه و جنبش های برابری خواهانه کارگران و دانشجویان، فعالان ملی، روشنفکران ترقیخواه را دعوت می نماید که در این حرکت و بیکارمسالمت جوانه زنان در روز دوشنبه در کنار هم جای

گیرند تا عرصه تهاجم و سرکوب را بر حکومتیان تنگ ترو ناممکن سازند.

دفاع از مطالبات زنان ونه گفتن برآپارتاید تبعیض جنسی در ایران و پشتیبانی ازخواسته های فوق، تنها با حمایت وملحق شدن به تظاهرات وهر چه گسترده ترساختن، عرصه پیکار متحدانه ما، می تواند پاسخ گیرد و پیشروی را برای تشکلات مستقل اجتماعی ومطالباتی جنبش های اعتراضی ممکن گرداند.

سازمان ما باردیگر، همه آزادیخواهان ایران را مخاطب قرار داده و آنان را به شرکت فعال در اجتماع روز دوشنبه 22 خرداد 1385، برای لغو تمامی احکام و قوانین زن ستیزو دیگر قوانین ضد مردمی جمهوری اسلامی ایران، فرا می خواند تا در این حرکت اعتراضی حضوری فعال و همه جانبه داشته باشند.

سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی ایران
زنده باد تشکلات مستقل زنان، درراه آزادی و پیکارزنان
زنده باد آزادی، زنده باد سوسیالیسم

19 خرداد 1385 برابر 19 ژوئن 2006

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران
(راه کارگر)

همبستگی ملیت های ما ...

تردیدی نباید داشت که استبداد دینی حاکم بر ایران توانایی حل این مسأله را ندارد و در برخورد با ملیت های ایران، محکوم است کمابیش همان روش استبداد سلطنتی پیش از خود را دنبال کند. در واقع کارنامه بیست و هفت ساله جمهوری اسلامی نشان میدهد که این رژیم با افزودن تبعیض مذهبی بر نابرابری های ملی نهادی شده در دوران استبداد سلطنتی، حاشیه - رانده شدگی ملیت های سنی مذهب را بیش از پیش تشدید کرده است. این رژیم حتی به وعده های رسمی (در قانون اساسی) خودش پشت کرده و بعد از تقریباً سه دهه هنوز حاضر نیست آموزش زبان های ملی دیگر را "در کنار زبان فارسی" بپذیرد. زیرا پذیرفتن گونه گونی فرهنگی-زبانی مردم ایران، خواه - ناخواه تمرکز و فشردهگی استبداد سیاسی را به مخاطره میاندازد. هرچند

تمرکززدانی سیاسی ضرورتاً به شکل گیری دموکراسی و توانمند شدن مردم نمیانجامد؛ ولی هر تمرکز سیاسی، مخصوصاً در کشوری چند ملیتی مانند ما، روند شکل گیری دموکراسی را دشوار یا حتی ناممکن میسازد. و این دقیقاً آن چیزی است که ناسیونالیسم ایرانی (یا بهتر بگوئیم، آریایی) با مساوی قلمداد کردن زبان فارسی با هویت ملی همه مردم ایران، نادیده اش میگیرد و سرکوب زبان و فرهنگ (دست کم) نیمی از جمعیت کشور توسط رژیم های استبدادی را تأیید و توجیه میکند. این مقابله ناسیونالیسم ایرانی برتری طلب با هویت های فرهنگی-زبانی نیمی از ایرانیان و همسویی آن با دو رژیم استبدادی متفاوت در این باره، آن هم در طول یک دوره هشتاد ساله، بهترین گواه ناسازی آن با دموکراسی است. این ناسیونالیسم گرچه خود را مدافع موجودیت ایران قلمداد میکند، ولی بیش از آن که نگران برتری طلبی و جهان خواری قدرت های امپریالیستی باشد، در مقابله با زبان و فرهنگ ملیت ها و قومیت های ایران قرار میگیرد و با همین موضع گیری، خواسته یا ناخواسته، موجودیت ایران را به مخاطره میاندازد. این یک ناسیونالیسم قومی است که در یک کشور چند ملیتی نمیتواند به برانگیخته شدن ناسیونالیسم های قومی دیگر نیانجامد.

ناسیونالیسم قومی شبیه بنیادگرایی مذهبی است و مانند آن به تنگ نظری توده ای و دشمنی با "دیگران" دامن میزند. اگر "دیگران" بنیادگرایی مذهبی "بی دینان" و "بد دینان" اند، "دیگران" ناسیونالیسم قومی ملیت های همسایه است. یک ناسیونالیست قومی میتواند در باره دوستی با همه ملت های دیگر لاف بزند، اما به شرط این که در همسایگی او نباشند و با همسایگان "ملعون" او دوستی و پیوندی نداشته باشند. اگر بنیادگرایی مذهبی در پی دین خالص است، ناسیونالیسم قومی ملت خالص میخواهد، بدون آلودگی به "دیگران". اگر دین خالص حربه ای است برای کنترل پیروان خود آن دین توسط اقلیتی که مدعی ارتباط با آسمان است؛ ملت خالص نیز وسیله ای است برای کنترل اکثریت ملت خودی توسط اقلیتی که ماموریت اش پاسداری از اصالت و خلوص ارزش های ملی است. برای ملت خالص سازمان یابی مستقل کارگران و زحمتکشان حتی خودی تحمل ناپذیر است تا چه رسد به هم بستگی انترناسیونالیستی آنان با خواهران و برادران شان از ملیت های دیگر؛ زیرا هر پیکار طبقاتی شکافی است در صفوف "یک پارچه" ملت خالص در برابر "دیگران" و خیانتی است به آرمان و رسالت آن. و متأسفانه اکنون یکی از بزرگ ترین خطراتی که میتواند جنبش آزادی و برابری خواهی مردم ایران را به بیراهه بکشاند، فعال شدن ناسیونالیسم های قومی رنگارنگ است. این ناسیونالیسم های رقیب نقداً جمهوری اسلامی را تقویت میکنند و اگر نیرومند تر و توده ای تر بشوند، میتوانند ما

اکنون با روشنی بیشتری میتوان دید که آن کاریکاتور جز جرقه ای در فضای قابل اشتعال چیز دیگری نبود. ولی مشکل این است که متأسفانه هنوز سران رژیم جمهوری اسلامی و همچنین بسیاری از جریان های مخالف آن میکوشند از مسأله اصلی طفره برونند و همه کاسه - کوزه ها را بر سر کاریکاتور بیست و نگون بخت بشکنند که شاید با لال بازی ناشیانه اش به ماجرای دیگری اشاره میکردند.

بی تردید، ترک زبانان حق دارند از کاریکاتور کذابی جریحه دار بشوند؛ زیرا صرف نظر از نیت کاریکاتورست و صرف نظر از معنای اصطلاحی "نمته" در زبان فارسی، آنها مبینند که سوسک ملعون و زبان نفهم کاریکاتور، ترکی حرف میزند. حقیقت این است که اشاره به معنای اصطلاحی این کلمه در فارسی محاوره ای مشکلی را حل نمیکند زیرا خود همین معنای اصطلاحی، ریشه در انبوه پیشداوری های قومی تنگ نظرانه ای دارد که متأسفانه روابط ملیت ها و قومیت های مختلف ما را در زندگی روزمره شان کدر میکند. اما تمرکز روی این حادثه یا خرده پیشداوری های روزمره، نادیده گرفتن مسأله اصلی است که میتواند همبستگی ملیت های ایران و حتی موجودیت کشور ما را ناممکن سازد.

مسأله اصلی این است که ما یک کشور چند ملیتی هستیم و هر دیدگاهی که در باره این چندگانگی داشته باشیم، حد اقل این واقعیت بدیهی را نمیتوانیم انکار کنیم که حدود نیمی از جمعیت کشور ما از حق ابتدائی آموزش به زبان مادری شان محرومند. این بی حقی، به ویژه در دنیای امروز که آموزش عمومی و بنابراین زبان، زیر ساخت حیاتی فرهنگ و بازتولید نیروی انسانی محسوب میشود، به تبعیض ها و نابرابری های گسترده ای دامن میزند و آنها را در کشور خودشان به شهروندانی درجه دوم تبدیل میکند. به تجربه هشتاد سال گذشته میدانیم که استبداد سیاسی، خشم و اعتراض ناشی از این بی حقی را خاموش نمیکند، انفجار آمیزتر و درهم پیچیده تر میسازد. در شرایطی که فاصله طبقاتی بی وقفه گسترش میابد و اکثریت بزرگ مردم کشور در گرداب فلاکتی فزاینده و ذلت بار فرو و فروتر میروند، بی آن که از حقوق ابتدائی بیان خواست های شان و تجمع موثر و سازمانیابی برای آنها برخوردار باشند؛ تبعیض های قومی و فرهنگی و مذهبی در میان ملیت ها و اقلیت های زیر ستم به طبیعی ترین گسل های آتشفشانی برای فوران خشم و عصیان توده ای تبدیل میشوند. تصادفی نیست که اعتراضات و شورش های توده ای در میان ملیت های زیر ستم که از محرومیت ها و تبعیض های مضاعفی رنج میبرند، چشم گیرتر، مکررتر و گسترده تر میگردد. مصیبت هائی که امروز آذربایجانی ها را به اعتراض و عصیان واداشته، همان هائی است که کردها و عربها و بلوچ ها را نیز به شورش کشانده و میکشانند. این شورش ها طبیعی ترین و گریزناپذیرترین محصول نظام بهره کشی و زورگویی و نابرابری حاکم در کشور ما هستند و با عمق یافتن تضادهای درونی نظام عمیق تر میشوند. اگر آذری ها، یعنی درهم تنیده ترین ملیت کشور با فارس ها، چنین به جان آمده اند، روشن است که وضع ملیت های مظلوم تر و حاشیه رانده شده تر تا چه حد تحمل ناپذیر شده است.

همبستگی ملیت های ما ...

ما از همه آزادی خواهان و همه کارگران وزحمتکشان آذربایجان تقاضا میکنیم که ضمن ایستادگی بر خواست های کاملاً برحق شان و با پیگیری قاطع مبارزه علیه رژیم زورگو و ویرانگر جمهوری اسلامی ، بیش از پیش بر هم بستگی و پیوندهای عمیق شان با ملیت های دیگر کشورمان تأکید کنند. اتحاد آزادانه و داوطلبانه ملیت های ما بزرگ ترین ضامن پیشروی ما به سوی آزادی و برابری و پی ریزی یک جامعه بهتر و انسانی تر است. آذربایجان در تمام صد سال گذشته ، دژ سرفراز آزادی و برابری خواهی و روشننگری ایران بوده است ؛ دریغ است آن نقش رشک انگیز را فرو گذارد و به نقطه ضعف ایران تبدیل شود ؛ دریغ است آن همه جانفشانی ها ، ایستادگی ها و روشنایی ها به فراموشی سپرده شوند و تاریخ اندیشان و سیاه کاران مجال عرض اندام پیدا کنند .

پایدار باد همبستگی ملیت های ایران در پیکار آزادی و سوسیالیسم

کمیته مرکزی سازمان کارگران انقلابی ایران- راه کارگر

۱۳ خرداد ۱۳۸۵ ۳ ژوئن ۲۰۰۶



را به جهنم جنگ داخلی و پاک سازی های قومی بکشانند ، همان طور که بنیادگرانی مذهبی برانگیخته در شرایط سرکوب دیکتاتوری سلطنتی ، انقلاب توده ای سال ۵۷ را به دیکتاتوری فقهاتی کشاند. بنابراین مبارزه با ناسیونالیسم های قومی یکی از لوازم پیکار علیه جمهوری اسلامی است. فراموش نکنیم که ناسیونالیسم قومی هر چند از مسأله ملی بهره برداری میکند ، ولی به جنبش دموکراتیک برای حق تعیین سرنوشت ملت ها ارتباطی ندارد. حق تعیین سرنوشت ملی ناظر به حق موجودیت برابر همه ملت هاست ؛ در حالی که ناسیونالیسم قومی معمولاً حق موجودیت برابر ملت رقیب را (که معمولاً یک ملت همسایه است) زیر سؤال میبرد. حق تعیین سرنوشت ملی ناظر به هم زیستی ، هم بودی و دوستی همه ملت هاست ؛ در حالی که ناسیونالیسم قومی بدون دشمنی با ملت یا ملت های رقیب اصلاً نمیتواند پا بگیرد و دوام یابد. حق تعیین سرنوشت ملی ، حتی با دفاع از حق جدائی ، زمینه جدائی و نفرت میان ملیت های مختلف را تضعیف میکند و راه آمیزش و درهم تنیدگی ملت ها را هموارتر میسازد ؛ در حالی که ناسیونالیسم قومی با دفاع از پاکیزگی و اصالت ملت خودی ، اگر تمایز و جدائی آن از " دیگران " را نخواهد ، حتماً خواهان بلعیده شدن "دیگران" توسط ملت خودی است.

فعال شدن بعضی جریان های ناسیونالیسم قومی در متن و پیرامون حرکت های کاملاً برحق و دموکراتیک مردم آذربایجان در هفته های گذشته باید هشدار باشد برای همه مبارزان آزادی و دموکراسی و همه مدافعان هم زیستی و خواهری و برادری ملیت های ایران. تردیدی نیست که آنها هنوز اقلیت کوچکی بیش نیستند ، اما در شرایط حساس کنونی برای تخریب رابطه ملیت های مختلف کشور از امکانات قابل توجهی برخوردارند و با طرح شعار های مکرر توهین آور علیه فارس ها ، ارمنی ها و کردها ، میکوشند جنبش دموکراتیک مردم آذربایجان را به مقابله با ملیت های دیگر بکشانند. و جالب این است که هنوز نیرونی نشده ، از همین حالا چهره واقعی خود را به نمایش گذاشته اند و درست مانند چماق داران حزب اللهی میکوشند جریان های مخالف پان ترکیسم را مرعوب کنند. هدف آنها روشن است : میکوشند به نومحافظه کاران امریکا (که برای به جان هم انداختن ملیت های ایران و تبدیل کشور ما به یک عراق دیگر کنفرانس میگذارند و رادیو و تلویزیون راه میاندازند) نشان بدهند که میتوانند مجریان کارآمدی برای طرح های آنها باشند .

ما از همه آزادی خواهان ایران و مبارزان همه جنبش های اجتماعی و سیاسی مترقی کشور تقاضا میکنیم که ضرورت عاجل مبارزه برای حق تعیین سرنوشت ملیت های کشور را دریابند و تا دیر نشده به دفاع از زبان و فرهنگ و برابری حقوق آنها برخیزند. توجه به این ضرورت به ویژه برای جنبش سوسیالیستی طبقه کارگر ایران اهمیتی حیاتی دارد ؛ زیرا این جنبش تنها بر بنیاد هم بستگی کارگران و زحمتکشان ملیت های مختلف میتواند موجودیت داشته باشد و هر تنشی در رابطه ملیت ها بیش از همه به این جنبش ضربه میزند. مخالفت با ستم ملی و دفاع از حق تعیین سرنوشت ملیت های کشور یکی از افتخارات تاریخ جنبش کمونیستی ایران است و ما هرگز نباید به این وظیفه انترناسیونالیستی مان پشت بکنیم .

درکجا ایستاده ایم؟

بخش وهمکاسه کردن نبردهای پراکنده در راستای یک نبرد بزرگ و سراسری با دشمن مشترک است، بلکه در عین حال به معنای پلورالیستی بودن این مطالبات و ضرورت وجود جنبش ها و تشکل های مستقل در هر حوزه، حول مطالبات اخص خودرکنارخواست های مشترک است. تنها چنین ترکیب پلورالیستی تضمین کننده تحقق مطالبات مشترک به موازات مطالبات اخص هر کدام از این جنبش هاست. بنابراین در چنین روندی نمی توان به بهانه عمده کردن خواست مشترک و سراسری، از جنبش های دیگر-مثلا جنبش زنان و یا اقلیت های ملی-خواست که مطالبات خود ویژه را تا اطلاع ثانوی منجمد نگهدارند. همان گونه که به بهانه مطالبات اخص نیز نمی توان مطالبات فراگیر را منجمد کرد و به فراموشی سپرد. برعکس رابطه مشروط و متقابل این دو وجه است که موجب شکوفائی کل جنبش می گردد. تنها بر چنین بستری است که اعمال دمکراسی از پائین، خودگردانی به معنای واقعی و امکان رفع تبعیضات قومی-ملی-مذهبی و جنسی و بالاخره طی مسیررهائی سیاسی و اقتصادی همه جانبه فراهم می گردد. بی شک به میدان آمدن جنبش مردم ترک زبان ایران علیرغم خودویژگی هایش، جدا از روند هویت یابی اجتماعی-مطالباتی فوق نیست.

در این جا نگاه کوتاهی داریم به جایگاه و اهمیت این برآمد و هم چنین نقاط آسیب پذیر جنبش مردم آذربایجان: الف-قبل از هر چیز نباید فراموش کرد که در جامعه کثیرالمله ایران ملت ها و یا قوم های غیر فارس تحت فشار و ستم مضاعفی قرار دارند که مختص آن هاست و عموماً برای افراد ملت غالب و یا جذب شده در ملت غالب چندان مشهود و ملموس نیست و از قضایای ازدست آوردهای جنبش های تحت ستم ملی، انتقال این آگاهی به درون ناسیونالیسم غالب و بیرون کشیدن آن ها از بی تفاوتی و سستی مرسوم در میان "ملت برتر" است. مردم آذربایجان و بیش از همه کارگران و زحمتکشان ترک زبان ایران این ستم را در شکل عدم امکان آموزش بزبان مادری و انواع تبعیضات آشکار فرهنگی و سیاسی و اقتصادی با گوشت و پوست خود لمس می کنند. از این رو بر همه مدافعان دمکراسی و حامیان سوسیالیسم که برای جهانی بدون تبعیض نژادی و قومی و ملی و جنسی و برای برابری انسان و حق تعیین سرنوشت برابر برای همه ملت ها مبارزه می کنند، حمایت قاطع از مطالبات بحق مردم تحت ستم ملی و برای کسب حق تعیین سرنوشت ضرورتی بی چون و چرا بشمار می رود. ویی شک در این رابطه یکی از افتخارات نیروهای چپ آن بوده که به موازات تبلیغ و ترویج و دفاع از اصل همبستگی داوطلبانه همه ملیت ها و همه اقوام بر پایه حقوق برابر، برای مقابله با هرنوع ناسیونالیسم-فرقی نمی کند ناسیونالیسم ملت غالب باشد یا ناسیونالیسم ملت مغلوب-اصل مزبور را باصل مکمل دیگری همراه کرده اند: حمایت از حق تعیین سرنوشت خلق ها تا سرحد جدائی. حق تعیین سرنوشت و حق برابر برای همه ملت ها، ملهم از یک اندیشه پایه ای است که در آن آزادی همه جانبه فرد شرط تکامل آزاد جامعه بشمار می آید. بهمین ترتیب جامعه جهانی آزاد و هم بسته و مبتنی بر انترناسیونالیسم نیز بدون پذیرش حقوق برابر همه ملیت ها و تقویت هم بستگی آن ها و لاجرم پژمرده شدن مرزهای جغرافیائی، سیاسی و اقتصادی و نژادی و ملی و... ناممکن است.

چپ ها و نیروهای واقعا دمکرات، سالیان سال این موضع خود را در مورد خلق کرد و حمایت فعال از مطالبات آنان نشان داده اند و اکنون بدیهی است وقت آن رسیده که این رویکرد برنامه ای خود را به روشن ترین وجهی در مورد جنبش آذری زبانان و دیگر جنبش های ملی نظیر بلوچ و اعراب و... به نمایش بگذارند. علاوه بر این، بر نیروها و تشکل ها و ایرانیان ترقی خواه فارس زبان بویژه در جنبش کارگری و دانشجویی و روشنفکری و زنان و... است که ضمن حمایت فعال از خواست های بحق جنبش مردم آذربایجان مخالفت قاطع خود را باناسیونالیسم حاکم که جامعه و سرزمین چندین ملیتی ایران را معادل هویت و سلطه فرهنگی و اقتصادی یک ملت و یک زبان می داند، ابراز کنند. هرگز نباید فراموش کنیم که در ایران چند ملیتی بدون حمایت فعال از حقوق ملیت های دیگر هیچ سخنی در ادعای حمایت از دمکراسی بر زبان راند. هم چنین نباید فراموش کرد که

گام مهمی در این سمت گیری بود. تحریم نمایشنامه انتخاباتی رژیم را باید دومین گام عظیم در راه پیمانی فوق بحساب آورد. از این پس زمینه مساعد برای برداشتن گام های مشخص تر در عرصه های گوناگون هموارتر گردید. جنبش کارگری بویژه در قالب حرکت حماسی کارگران شرکت واحد پژواکی جهانی یافت و علیرغم همه قلدری های رژیم، در کشاکشی آکنده از درد و رنج و اخراج و زندان و پیش روی و پس روی، پرچم تشکل مستقل خود را در میان معرکه نبرد برافراشت. این نبرد هم چنان ادامه دارد. جنبش دانشجویی مستقل نیز در جهت قرار گرفتن در جایگاه طبیعی خود، یعنی دفاع از دمکراسی و ضدیت با استبداد و تنظیم ضریان خود با نبض مطالبات و جنبش های مردم اعماق، در راستای هویت یابی و برافراشتن نهادهای مستقل خود، درگیر و در نبرد سرنوشت سازی است. جنبش روشنفکران و زنان نیز بدرجاتی همین مسیر خودیابی را طی می کنند. و اکنون حرکت مردم آذربایجان ایران، مردمی که حتا از حق آموزش به زبان مادری خود محرومند، باید جلوه دیگری از این روند هویت یابی به حساب آورد. بدین سان تلاش برای عرض اندام مستقلانه و بیرون از تاروپودهای یک رژیم تمامیت گرا که هرگونه حرکت مستقل رادرحکم شلیک به موجودیت خود می داند، جانمایه حرکت مردم را تشکیل می دهد. همان طور که روح و حقیقت تلاش های بی وقفه رژیم رانیز بسط نهاد نمایندگی ولی فقیه و فراگیر کردن اصل نظارت استصوابی بر تمامی سطوح و اجزاء جامعه تشکیل می دهد. در شرایطی که قاطبه مردم پی به ماهیت مافوق ارتجاعی ولایت فقیه و نظام حاکم برده و بیقرار و نافرمانند، ولایت فقیه برای بقاء خود راهی جز تکثیر نسوج بدخیم خویش در تاروپود جامعه و تهاجم به بافت های جامعه مدنی نمی بیند. و چنین است که بقاء مردم در گرو حذف رژیم و بقاء رژیم در گرو راندن مجدد مردم به درون شیشه ولایت و ساختن امت مطیع و مقلد است.

اما مردم در این نبرد نفس گیر خود که زیر فشار سنگین رژیم و در شرایط خطیر بحران بین المللی صورت می گیرد، گرچه هنوز به نقطه مطلوبی به عقب راندن سراسری رژیم نرسیده اند، اما برآستی گام های مهمی برداشته اند. مشخصه اصلی این راه پیمانی را یک حرکت مرکب و دووجهی تشکیل می دهد، که حکم قطب نما برای کوشندگان راه آزادی و برابری را دارد. هم دروجه عمقی و هم دروجه عرضی که بطور هم زمان پیش می روند. حرکت عمقی بیانگر هویت یابی اجتماعی این رویکرد است که قبل از هر چیزی می توان آن را در چهار مؤلفه شفاف کردن مطالبات، برپا کردن تشکل ها و سازمان ها مستقل و پیوند فعالین و پیشروان با پایگان اجتماعی خود و نیز پیوند با جنبش ها و نهادهای کارگری و مترقی بین المللی، توسط هر کدام از بخش ها و ولایه های گوناگون این جنبش ها مشاهده کرد. نباید فراموش کنیم که این هویت یابی اجتماعی مهم ترین سنگ بنا های جنبش های نوین را تشکیل می دهد که تلاش برای شکل دادن به یک سیمای مشخص طبقاتی-مطالباتی و نقش آفرینی هرچه بیشتر نیروهای پایه اجتماعی، از مهم ترین ویژگی های آن است. بدیهی است که این سنگ پایه ها، هرچه بیشتر از ویژه گی های فوق برخوردار باشند، شالوده و تاروپود نیرومندتری برای برپائی جنبش های اجتماعی و آن چه که "جنبش جنبش ها" می نامیم فراهم می سازد. برآمدن جنبش های توده ای با چنین ره توشه های پرارزشی همراه است. مبارزه کارگران شرکت واحد از جهات زیادی نمونه درخشانی از این جهت گیری در همه وجوه خود محسوب می شود. مشخصه اصلی حرکت عرضی گره خوردن این جنبش ها با یکدیگر و بسط آن ها در عرصه سراسری است. چنان که در این دوره شاهد جوانه زدن آن در اشکال گوناگون نظیر حمایت جنبش دانشجویی و یاروشنفکری از حرکات اعتراضی کارگران بوده ایم. معنای پیوند عرضی این جنبش ها و مطالبات آن ها بایکدیگر نه فقط دست یابی به خواست های مشترک رهائی

در کجا ایستاده ایم؟

رهائی واقعی بدون رهائی از ناسیونالیسم ناممکن است و رژیم های استبدادی پهلوی و اسلامی گرچه هیچ وقت نماینده واقعی مردم ایران و از جمله ملت فارس نبوده اند، اما بخشی از توان سرکوب گری خود را از گرایش ناسیونالیستی موجود در میان ملت فارس و تحت عنوان حفظ تمامیت ارضی و تحمیل زبان فارسی به عنوان تنها زبان ملی گرفته اند و باتوسل به آن نه فقط در دیگر مناطق ملی به سرکوب مبادرت کرده اند بلکه حتی خود فارس زبانان را هم به زیرمهمی تبعیض و استبداد و فلاکت برده اند.

ب- دومین واقعیت مهم آن است که جمهوری اسلامی در هیأت یک حکومت تمامیت گرا، در عین حال معجونی است از ناسیونالیسم و آموزه های فقهی-مذهبی. و همواره در تلاشی بی وقفه برای بوجود آوردن "امت واحد" از طریق ذوب همه ملیت ها در یکدیگر و ساختن انسان "طراز نوین مکتبی". جمهوری اسلامی این معجون را با حفظ تبعیض ملی دوران شاه و ترکیب آن با تبعیض مذهبی مختص به خود بوجود آورده است. و بدین وسیله با افزودن تبعیض مذهبی بر شکاف خلق های ایران، بویژه در مناطق سنی نشین افزوده است. با این همه عوارض دردناک و تبعیض آلودناشی از ترکیب این معجون دوگانه چنان گسترده است که علاوه بر خلق های سنی مذهب، آذری های عموماً شیعه مذهب را نیز در برابر خود قرار داده است. و فراتر از این شاهدیم که مخالفت فعال با خود را در میان اکثریت فارس زبانان نیز بوجود آورده است. و این می رساند که رژیم نماینده و سخن گوی هیچ ملت برگزیده ای نیست. و نباید همه مردم را در کنار جمهوری اسلامی و حامی شونیسیم آن قلمداد کرد. بی شک وجود عینی چنین صف آرایی نافی وجود گرایش شونیسیتی در میان صفوف ملت فارس نیست و حتی می توان مدعی شد در میان برخی از مخالفین آن این شونیسیم قوی تر از خود رژیم است. اما این واقعیت را نباید به سطح عموم تسری داد. در هر حال اگر قاطبه مردم فارس موافق شونیسیم جمهوری اسلامی بودند بعید بود که چنین صف گسترده ای علیه جمهوری اسلامی شکل بگیرد، مگر آن که تصور کنیم که مردم شونیسیت تر از خود رژیم هستند و رژیم بدلیل کمبود شور شونیسیتی مورد خشم مردم قرار گرفته است! با این همه در مخالفت با افراط گرایی که به هم ذات پنداری مردم فارس زبان با رژیم باور دارند، نباید بدام تفریط گرایی دیگری افتاد که از اساس منکر وجود تبعیضات ملی، گرایشات و رسوبات فرهنگ ناسیونالیستی در میان ملت فارس هستند. گرایشاتی که توسط حکومت های استبدادی به انواع و اشکال گوناگون دامن زده شده و پاسداری می گردد. و به همین دلیل هم مبارزه فرهنگی و سیاسی گسترده علیه همه مظاهر و رسوبات آن از یکسو و تأکید بر شکل پایی مستقل ملل تحت تبعیض برای مبارزه جهت رفع آن و تأکید بر ساختار غیر متمرکز و فدرالیستی قدرت مرکزی و در راستای توزیع قدرت در نهادهای متعلق به مردم از اهمیت زیادی برخوردار است. در هر صورت رژیم به مقتضای ماهیت وجودی خود آمیزه ای است از تبعیض ملی و مذهبی که در متن یک استبداد فراگیر و تمامیت گرایانه عمل می کند و همه این ها با یک سیاست اقتصادی بشدت بهره کشانه و فلاکت آورده هم آمیخته است. در پرتو چنین ماهیتی است که رژیم هیچ موجودیتی مستقلی را برای هیچ انسان و قوم و ملتی برسمیت نمی شناسد. از این رو علاوه بر تبعیضی که بر ملل غیر فارس روا می دارد، انواع تبعیض ها و آپارتاید ها در حوزه های سیاسی، مذهبی و جنسی و اقتصادی را به درجاتی در حق همه شهروندان کشور به نمایش می گذارد. بنابراین در کنار ستم ملی شاهد انواع دیگری از تبعیض ها و ستم هائی هستیم که بر همه شهروندان کشور از جمله کارگران و زنان و دانشجویان و جوانان و بهائیان و سنی ها و حتی دراویش شیعه مذهب اعمال می گردد. با این دلیل هراسان و شهروندی مستقل از آن که به کدام بخش از جامعه چندملیتی ایران تعلق داشته باشد،

در برابر رژیم حاکم خود را مورد تجاوز و تبعیض می بیند. وقتی یک چنین تبعیض فراگیر و گسترده ای همه شهروندان را می آزارد و در هم می فشرد، بدیهی است بر جسته کردن مصنوعی و یک جانبه بخشی از همه این تبعیض ها و مسکوت گذاشتن بقیه آن ها و بدتر از آن قرار دادن آن در برابر یک دیگر نمی تواند کارگشا باشد. حاصل تسلط چنین سیاستی بر جنبش های ضد تبعیض تنها می تواند موجب تشدید در هم بستگی آن ها با یکدیگر و تضعیف مبارزه ضد استبداد شده و لاجرم مواضع رژیم را تقویت کند. و این ترتیب چنین رویکردی از هدف اصلی خود که مبارزه علیه ستم ملی است نیز دور می گردد. و درست بهمین دلیل است که می گوئیم کارگران و مردم زحمتکش آذربایجان فقط مواجه با ستم ملی نیستند، بلکه علاوه بر آن، همزمان زیر فشارهای سنگین و طاقت فرسای ناشی از سرکوب های سیاسی و اقتصادی و جنسی و مذهبی نیز قرار دارند. از این رو در شرایطی که همه شهروندان کشور با چنین تبعیض های فراگیری دست بگیرانند، تمرکز صرف و یک جانبه حول یک وجه از تبعیض به تنهایی راه گشا نخواهد بود. ممکن است حتی در شرایطی بتوان برای مدتی بخشی از مردم را با شعارهای ناسیونالیستی فریفت. اما، مردمی که در واقعیت امر با انواع تبعیضات گسترده تر و از جمله ستم اقتصادی مواجهند بزودی علیه فریفتگی و توهمات خود و علیه این نوع فرافکنی خواهند شورید. راه رهائی از این تبعیضات تنها در ترکیب مطالبات و در پیوند وهم بستگی با دیگر ملیت ها حول مطالبات مشترک به همراه مبارزه علیه ستم و تبعیض خودبویزه در هر عرصه ای است. این تصور باطلی است- حداقل در شرایط بی حقوقی کامل- اگر گمان شود که ملت فارس، در کشوری که ملل و اقوام گوناگون آن صدها و بعضاً هزاران سال قدمت همزیستی با یکدیگر را داشته اند به یکباره به دشمنان قسم خورده یکدیگر تبدیل شده اند و تصور شود که مثلاً ملت فارس بطوریکه پارچه در کنار حکومت های مرکزی قرار داشته و از سرکوب خلق های دیگر دفاع می کند. بر عکس واقعیت این است که اکثر مردم فارس زبان خود با حاکمیت موجود و کلیت سیاست های آن درگیرند و در جمهوری اسلامی نمی توان آن ها را پشتیبان رژیم در سرکوب ملل غیر فارس بشمار آورد. اگرچه این واقعیت به معنای انکار و نادیده گرفتن وجود گرایشات شونیسیتی و فرهنگ ملت برتر در میان آن ها که بوسیله رژیم های خودکامه دامن زده می شود و حتا بهره برداری می شوند نیست. اما تعمیم و آنتاگونیستی کردن آن تا سرحد یکی دانستن رژیم جمهوری اسلامی و مردم فارس زبان، و جمهوری اسلامی و مجلس شورای اسلامی را نماینده آن انگاشتن نادرست است. چنین انگاره ای می تواند به نیرومند تر شدن صفوف جنبش های ضد تبعیض و از جمله تبعیض ملی آسیب جدی وارد کند. چه بسا اگر با دقت بیشتری بنگریم معلوم شود که کارگران و زنان و جوانان آذربایجان با کارگران و زحمتکشان و زنان فارس و کرد و بلوچ و عرب وجه اشتراک بیشتری داشته باشند تا مثلاً با بورژوازی ممتاز و سوداگرتر که در طی چندین دهه گذشته پیوندهای نزدیک و تنگاتنگی با طبقه حاکم و بورژوازی فارس داشته و دارد. و با همین قیاس میزان تضادش با بخش مهمی از روحانیت ترک زبانی که پیوندهای تنگاتنگی با جامعه روحانیت و رژیم حاکم دارد بیشتر باشد. واقعیت آنست که دولت جمهوری اسلامی علیرغم خود ویژگی ها و بدویش کسپیدن قیای مأموریت آسمانی مثل هر دولت سرمایه داری، پایش بر روی زمین و بر حمایت طبقات معین و از جمله بخش هائی از طبقه اقتصادی مسلط در جوامع تحت ستم قرار دارد. و البته این واقعیت در مورد جامعه آذربایجان که دارای پیوندهای در هم تنیده تر شده ای با جامعه فارس زبان در مقایسه با سایر ملیت های تحت ستم دارد، ملموس تر است.

مسئله اصلی در اینجا آنست که در بایام ستم ملی با همه اهمیتش و واقعی بودنش و ضرورت مبارزه قاطع علیه آن، فقط بخشی از ستمی است که بر مردم آذربایجان روا می شود و رفع این ستم نیز به نوبه خود تنها یکی از مؤلفه های دمکراسی و یکی از مطالبات مردم آذربایجان را تشکیل می دهد. از این رو پتانسیل جنبش مردم ترک زبان رانه می توان در یک خواست خلاصه کرد و نه با چنین فروکاستنی مردم آذربایجان می توانند به دمکراسی و مطالبات خود نائل گردند. مردم آذربایجان مثل

در کجا ایستاده ایم؟

از طریق تقویت یک جنبش اجتماعی مبتنی بر مطالبات بحق ملی و طبقاتی و درهم بستگی با سایر مردم ایران و حتی مردم جهان و منطقه به پیش می برند. از این رو آن ها تیز کردن حربه ناسیونالیسم ملت تحت ستم در برابر ناسیونالیسم حاکم را بشدت مردود می شمرند. در نزد آنان مبارزه با ناسیونالیسم حاکم از موضوع ناسیونالیستی و دامن زدن به آن با رو بساختن جهانی دیگر و مبتنی بر آزادی و برابری میان همه انسان ها در تضاد است. جهانی فارغ از تمایزات جنسی، قومی و نژادی که با جهان سرشار از بربریت و جهانی که در آن "انسان گرگ انسان" است، و بحق باید آن را پیش تاریخ بشر نامیده هیچ قرابتی ندارد. ناسیونالیسم مترقی وجود خارجی ندارد و هر نوع ناسیونالیسم را که به تراشید، ایده ملت بر تو "ملت خالص من" را در آن خواهید یافت. و به همین دلیل توسل به هر نوع آن یک رویکرد ارتجاعی محسوب می شود. پرورش این ایدئولوژی در جامعه مشخص خودمان بدلائل مضاعف و مشخصی چون یافت نشدن یک جامعه خالص نژادی و درجه پراکندگی و تداخل جوامع هر کدام از این ملیت ها در یکدیگر، بصورت گریز ناپذیر به معنای پراکندن دامنه دشمنی و نفرت و متضمن خطریاک سازی های قومی و نژادی است. از همین رو مقابله سیاسی و نظری با گرایشاتی که بجای تبلیغ همبستگی ملیت های گوناگون، بذر کین و دشمنی می کارند و مشغول تیز کردن ناسیونالیسم قومی برای مقابله با ناسیونالیسم حاکم هستند دارای اهمیت است.

خلاصه کنیم:

1- مدافعان آزادی، برابری و رهائی اجتماعی؛ از حق برابری ملیت ها دفاع کرده و علیه هرگونه تبعیض ملی مبارزه می کنند. و در این راه قیل از هر چیز ناسیونالیسم برتر را به چالش می طلبند. اما بزعم آن ها مبارزه علیه ملت برتر با متوسل شدن به ناسیونالیسم ملت تحت ستم و تحریک حس ناسیونالیستی آن ها مردود و واپس گرایانه بوده و نمی تواند موجب تغییر اساسی در وضعیت واقعی مردم بسوی رهائی و ساختن جامعه ای عاری از تبعیض ها باشد. این در بهترین حالت می تواند بجای یک ارباب و فرمانروا و یا کارگزار غیر خودی- مثلا یک فارس زبان- یک ارباب خودی- مثلا یک ترک زبان- را به نشانند. اما چنین رویکردی در جامعه مشخص ما پی آمدهای آن بسی ناگوارتری دارد و می تواند زمینه ساز جنگ های داخلی و تصفیه و پاک سازی های قومی گردد.

ب- مردم تحت ستم همه جانبه آذربایجان تنها از طریق ترکیب مبارزه علیه ستم ملی با سایر مطالبات سیاسی - اجتماعی - اقتصادی از یکسو و تقویت هم بستگی با سایر مردم ایران و با همه ملیت های دیگر در برابر نظام بهره کش و واپس گرای جمهوری اسلامی از سوی دیگر می تواند به آزادی و رهائی دست یابد. بدون این که ناچار گردد قیم جدیدی را بر بالای سر خود بگمارد.

ج- مبارزه برای تقویت جنبش های اجتماعی دموکراتیک و مطالبات و اتحاد داوطلبانه خلق های ایران در عین حال مستلزم منزوی ساختن و مبارزه سیاسی علیه گرایش های واپس گرایانه و متکی به قدرت های امپریالیستی است که با دامن زدن به ناسیونالیسم به پراکندن نفرت و کین بین خلق ها و جامعه چند ملیتی ایران می پردازند. چنین گرایشاتی از یکسو می توانند موجب تقویت مواضع رژیم برای منحرف ساختن جنبش های دموکراتیک- مطالبات و ضد تبعیض، و لاجرم سرکوب آن ها شود و از سوی دیگر با ایجاد شکاف های مصنوعی و غیر شفاف کردن مطالبات و صف آرانی های عمومی، دولت های امپریالیستی را که بدقت تحولات کشور را رصد می کنند، به مداخله هرچه بیشتر برای سوار شدن بر موج اعتراضات، مدیریت و جهت دادن به آن ترغیب کند.

مردم همه نقاط ایران باید همزمان حول همه مطالبات بنیادین خود متشکل شوند و برای دست یابی به آن ها در اتحاد با دیگر شهروندان ایران در برابر رژیمی که اکثریت قاطع شهروندان را سرکوب می کند و با اتکاء به یک دولت قدر قدرت و متکی بر رانت نفتی به کسی حساب پس نمی دهد، قرار گیرند. زنان آذربایجان اگر هم زمان با مبارزه علیه ستم ملی برای مقابله با تبعیض جنسی متحد نشوند برای آن مبارزه نکنند و کارگران ترک علاوه بر مبارزه علیه تبعیض ملی اگر علیه کارفرمایان و سیاست های فلاکت آور اقتصادی رژیم مبارزه نکنند، و در این راه با کارگران غیر آذری صف متحد خویش را بر نیافزاشند، هرگز نخواهند توانست با اتکاء صرف به مبارزه ملی به مطالبات خود دست یابند. در این رابطه بویژه باید علیه دو گرایش نادرستی که موجب گسست در تعمیق هویت یابی اجتماعی جنبش آذری زبان هاست شود مقابله کرد. نخست با آن گرایشی که گرچه جنبش ترک زبانان را در چهارچوب ایران فدرالی می جوید، اما مطالبات جنبش را فقط در حوزه استیفای حقوق ملی و برای یک ساختار غیر متمرکز مرکزی می بیند و بر این باور است که اگر ملیت های ایران سهم لازم را در ساختار قدرت بدست بیآورند به رستگاری دنیا و آخرت خواهند رسید. این گرایش حامل این توهم است که عدم حضور در ساختار قدرت منشأ اصلی انواع دیگر تبعیض هاست و اگر این معضل حل شود، قدرت خودی شده و سایر تبعیضات هم بر طرف می گردد. مشکل اصلی این گرایش دو چیز است: اولاً مؤلفه های دموکراسی را تا سرحد عدم تمرکز ساختار قدرت مرکزی و فدرالیسم که بی شک یکی از شروط لازم دموکراسی است، تقلیل می دهد. ثانیاً و مهم تر از آن، مطالبات انباشته شده، بالفعل و چندوجهی مردم را به یک خواست فرومی کاهش و لاجرم با این فراقکنی خود به وادی شبه ناسیونالیستی می غلطد. و باین ترتیب چه خود بدانند چه ندانند، در بهترین حالت، دارد تنها حضور مؤثر تر بورژوازی مناطق ملی در قدرت سیاسی را تئوریزه می کند. اما کارگران و زحمتکشان ترک بدون مبارزه همزمان علیه ستم ملی و سایر مؤلفه های اصلی مبانی دموکراسی و بدون مبارزه علیه ستم طبقاتی و متشکل کردن خود حول چنین مطالباتی هرگز نخواهد توانست از شرتبعیضات گوناگونی که او را این چنین در چنبره خود گرفته و به خشم و عصبانیت واداشته است رها سازد. اما گرایش دوم گرایش ناسیونالیستی افراطی جدائی طلبانه ای است که از طریق دامن زدن به تخاصم و نفرت بین خلق های ایران، بخصوص ترک ها و فارس ها و ترک ها و کردها خواهان ادغام با ترک های آنسوی مرز است. این گرایش نیز چه خود بدانند و چه ندانند (که البته کارگردانان آن بخوبی می دانند)، دارد خود را با سیاست های نومحافظه کاران امپریالیسم آمریکا در منطقه و تغییر جغرافیای سیاسی آن انطباق می دهد.

از این رو داشتن حساسیت نسبت به نقاط آسیب پذیر فوق و افشاء و خنثا کردن مداخلات امپریالیستی از جمله ملزومات تعمیق جنبش اجتماعی- مطالبات مردم آذربایجان بشمار رفته و تضمین کننده موفقیت آن بشمار می رود.

ج- بدیهی است که طرفداران برابری اجتماعی و برابری حقوقی همه ملیت ها، حاکمیت ناسیونالیسم بر جنبش را به معنای حاکمیت ایدئولوژی بورژوائی بر جنبش برای تأمین سلطه خود بر زحمتکشان و خفه کردن مطالبات طبقاتی و تشکل یابی مستقل زحمتکشان و به منزله سم مهلکی می دانند که قیل از هر چیز نابودی همبستگی طبقاتی کارگران و زحمتکشان و صفوف مستقل آن ها را هدف قرار داده است. به همین دلیل آن ها ضمن دفاع قاطع از حق تعیین سرنوشت برای همه از جمله مردم تحت ستم ملی، و بدون آن که در دام ناسیونالیسم چه ناسیونالیسم غالب و چه مغلوب بغلطند، از موضع انتر ناسیونالیستی و همبستگی طبقاتی و حرکت بسوی یک جامعه انسانی خودگردان به این مسأله نزدیک می شوند. آن ها ضمن مرز بندی قاطع با شوینیسم ملت غالب، مبارزه با آن را نه از طریق علم کردن و یادمان زدن به ناسیونالیسم دیگر، بلکه

خاورمیانه: گهواره یا گور؟

اردشیر مهرداد

2

انتقال به نظام تک قطبی ایالات متحده را در موقعیتی قرار داد که بتواند سراسر خاورمیانه را به عنوان غنیمت جنگی مطالبه کند. یازدهم سپتامبر نیز فرصتی طلایی فراهم ساخت که بی درنگ دست به کار شود و با علم کردن پرچم "جنگ علیه تروریسم" و به راه انداختن ماشین جنگی خود نخستین گام ها را در افغانستان و عراق بردارد و این کشورها را به اشغال خود در آورد.

ایران گام استراتژیک بعدی است. ادغام این کشور در قلمرو تحت کنترل امپراطوری جهانی آمریکا و تجدید ساختار آن در انطباق با الگوی خاورمیانه ای نظم نوین(9) هدف فوری مرحله کنونی است. در این مرحله، جنگ معمار اصلی است و توسط به زورحریه نهایی(10). با این وصف، تجربه های عراق و افغانستان قرار نیست تکرار شوند. نه صرفاً از آن رو که این تجربه ها به نتایج کاملاً دلخواه نرسیدند و یا هزینه های سنگینی ببار آوردند، بلکه بدان سبب که ایران هدفی است متفاوت، با ویژه گی های جغرافیایی، سیاسی و اجتماعی متفاوت. فراین بسیاری وجود دارند که نشان می دهند دولت متحده برای رسیدن به هدف هایش در ایران مسیری پیچیده تر از آنچه در دو تجربه پیشین خود برگزیده بود اختیار کرده است و در حالیکه سناریو های مختلفی را بطور همزمان به اجرا گذاشته، در گزینش ابزار و وسایل کار با انعطاف بالایی عمل میکند. در این جا، اشاره به برخی ویژگی ها در استراتژی بر خورد با ایران شاید خالی از فایده نباشد.

نخست: بکار گیری نیروی نظامی لزوماً به معنی اشغال نظامی (با اشغال کامل نظامی) ایران نیست. صرفنظر از بمباران هدفهای اقتصادی و نظامی و تضعیف توان دفاعی رژیم ایران، مداخله نظامی میتواند در خدمت طرحی در آید که شماری از چهره های نو-محافظه کار نزدیک به دیک چین و رونالد رمالد (در راس آنها، مایکل لیدین و شرکاء او در امریکن انترپرایز) از آن جانبداری میکنند؛ تکه تکه کردن ایران و سپس بلعیدن تدریجی تمام یا قسمت هایی از آن. شگفت آور نخواهد بود اگر جاذبه چنین طرحی دیر یا زود شمار بیشتری از سیاست سازان واشنگتن را وسوسه کند و به جانبداری بکشاند. چرا که، با اجرای این طرح و تصرف نوین در طول مرزهای غربی کشور، نه تنها ذخایر اصلی نفت و گاز دومین کشور تولید کننده نفت اوپک در کنترل واشنگتن قرار خواهد گرفت، بلکه گامی کیفی نیز به سمت سقوط جمهوری اسلامی برداشته خواهد شد. اجرای موفق چنین نقشه ای میتواند سبب شود که این رژیم از یک سو، با تنگناهای جدی در منابع حیاتی تغذیه و فضای تنفس خود روبرو شود. از سوی دیگر، از بکارگیری یکی از اهرمهای مهم اش برای وارد آوردن فشار متقابل در داخل خاک عراق، یعنی بکارگیری گروه های اسلام گرای شیعه وابسته بخود در این کشور، به میزان زیادی محروم شود(11). گزارش های موجود نشان میدهد که این طرح از یک مشغله ذهنی فراتر رفته و در مسیر اجرای آن قدم هایی نیز برداشته شده است. مطابق این گزارشها، استان های غربی کشور، و مقدم بر همه خوزستان، در فهرستی قرار گرفته اند که برای اشغال و تجزیه آنها بررسی های میدانی و فعالیت های تدارکاتی آغاز شده است(12).

دوم: پیروی از اصولی چون سرعت، سهولت، و هزینه پایین نیز بدان معنی نخواهد بود که نخبان کاخ سفید همان خطای عراق را در ایران نیز تکرار کنند و به جنگی دست بزنند که "پیروزی نظامی آغاز آن باشد، نه پایان آن"(13). این بار براندازی رژیم ظاهراً یگانه هدف نیست. نابودی ظرفیت های مقابله و مقاومت مستقر در سطح جامعه و نیز کنترل پذیر کردن ایران پس از سقوط رژیم نژادفشی به همان اندازه با اهمیت فرض میشود. راهها و روش ها در مسیری جستجو میشوند که نه تنها به برانداختن رژیم کنونی بیانجامد، بلکه، همچنین تضمینی باشد برای جایگزینی یک رژیم دلخواه و یک ساختار سیاسی مطلوب. چنین ملاحظاتی را از جمله عواملی میتوان دانست که سبب شده اطاق جنگ دولت بوش امروز بیش از گذشته در پناه شگردهای دیپلماتیک و فعالیت های سرویس های اطلاعاتی و شبکه های تبلیغی قرار گیرد، و در برداشتن گام تازه خود با احتیاط بیشتری عمل کند.

اکنون، تاکید بر روشهای دیپلماتیک آشکارا بیش از گذشته است. با این وصف، شاید کمتر از هر زمان دیگری انکار می شود که دولت بوش برای دیپلماسی وظیفه و نقشی قابل نیست مگر مشروعیت بخشیدن به اقدام نظامی و کاستن از هزینه های آن(14). از دیدگاه مقامات سیاست ساز کنونی در واشنگتن، وقتی پای "دولت های شرور" در میان است، دیپلماسی یک معنی بیشتر ندارد. اهرمی است که به زیر مدد آن باید کوشید تا چنین دولت هایی را به لبه پرتگاه کشاند و به زیر افکند. در اینجا دیپلماسی عرصه چانه زنی، معامله یا دادن تضمین های متقابل نیست. طرفند و شیوه ایست برای سوزاندن کارت های

نه، ناکامی های عراق واشنگتن را متصرف نساخته است. جرج دبلیو. بوش و دسته جنگاورانش خود را برای برافروختن یک حریق بزرگ دیگر در خاورمیانه آماده می سازند. این بار ایران در مسیر برپایی "نظم نوین" چالش اصلی و هدف مستقیم است.

"بحران هسته ای" ساختگی است. "جنگ علیه تروریسم" سیاه بازی است. برگ انجیر "دمکراسی و آزادی" نیز کسی را فریب نمیدهد. هیولای جهانخواه به شکرانه "پایان تاریخ" پای در رکاب کرده تا سراسر جهان را شخم بزند. مضمم است بذریک قرن جدید آمریکایی را بکارد و نخستین اردوی خود را نیز در پای چاه های نفت خاورمیانه بر پا داشته است. از رویای پیروزی و فتح سرمست است و پروایی ندارد هر آنچه از سرزمین های این منطقه برجاست را خاکستر کند(1). در برابر چنین هیولایی چه می توان کرد؟ آیا می توان به بندش کشید؟ آیا می توان بر چشم انداز فاجعه باری که میکوشد بگشاید و ایران و خاورمیانه را در آن فرو ببرد غلبه کرد و جهان را از پیامدهای هولناک آن رهانید؟ آیا جستجو برای یافتن نیرویی که بتواند دورنمای دیگری در برابر ایران و منطقه قرار دهد یک خیال پردازی محض است؟ این نوشته کوششی است برای یافتن پاسخ این پرسش ها و از مروری بر پیش زمینه های نظری و سیاسی آغاز می کند.

1

وضعیت کنونی جهان بیان یک جمع آمد تاریخی است. اوجگیری بحران ساختاری سرمایه داری (2)، در کنار ناکارایی فزاینده نظام فرماندهی جهانی که از جنگ سرد بجا مانده، و نیز شدت گیری بحران همزمنی در مناسبات قدرت میان دولت های سرمایه داری مرکز از یک سو، و بستری که جهان گسترده امرانه سرمایه و تجدید ساختار جهانی نیروی کار آن را هموار ساخته، و جو روانی که رویدادهای "یازده سپتامبر" آن را گذاشته از سوی دیگر، محیطی را آفریده اند که در آن هارترین و آزمندترین نیروها و گرایش های سرمایه جهانی به میدان آمده و آستین ها را بالا زده اند تا یکی از پر مخاطره ترین فصول تاریخ انسان را رقم زنند (3). در راس این نیروها و گرایش ها، حکمرانان کنونی کاخ سفید اند. اینان از همان فرادی رسیدن به قدرت اعلام کردند که نظام جهانی سرمایه را نمی توان از دام بحران های مرگبار نجات بخشید مگر به مدد یک جراحی بزرگ. استراتژی امنیت ملی ایالات متحده را بر این پایه بازنویسی کردند که درهم کوبیدن جغرافیای سیاسی جهان و ساختار فرماندهی کنونی آن وظیفه ای مسلم است و استقرار "نظمی نوین" ضرورتی اجتناب ناپذیر. پوشیده نگذاشتند که، در مناسبات بین المللی خواهان برقراری سلسله مراتب حقوقی و سیاسی نوینی هستند که قادر باشد برتری های نظامی و اقتصادی ایالات متحده را در قالب یک امپراطوری جهانی جدید نهادی سازد(4).

نظم نوین شریابی را در جهان باید حاکم سازد که در آن اولاً، بردگی فراگیر نیروی کار تضمین شود؛ مدلی از انباشت استقرار باید که در آن بی رحمانه ترین شیوه های استثمار جهانی شود؛ انباشت از طریق سلب مالکیت(5) و "خصوصی سازی" تمام منابع و ثروت های عمومی به نفع سرمایه های بزرگ جهانی اصولی مقدس شمرده شود و به گفته جرج کافنتزیس "راهزنی آشکار جای سرقت پنهان" را بگیرد(6). ثانیاً، سلطه کوریوراسیون های فراملی آمریکایی بر بازارهای جهانی تضمین شود و مدارهای اصلی تولید و مبادله و نیز عرصه های کلیدی بازتولید در کنترل انحصاری آنان در آید. هر جا لازم آید، پیمان ها و موافقت نامه های بین المللی بطور یکجانبه نقض شوند، نقش و جایگاه نهادهای بین المللی دوباره تعریف شود، مرزهای ملی فرو ریزد و حق حاکمیت دولت-ملت های دیگر انکار شود(7).

نسخه های نو-محافظه کاران برای تجدید ساختار نظم سیاسی جهان سالهاست از حد یک نظریه و یا یک بیانیه فراتر رفته است. طرح های اجرایی آنان برای "قرن جدید آمریکایی"(8) حتی پیش از آنکه در سال دوهزار دستگاه حکومتی ایالات متحده را زیر کنترل خود بگیرند، تهیه شده بود. در این طرح ها هدف فوری همانی بود که سالها پیش نیکسون نشان داده بود: به دست گرفتن کنترل کامل خاورمیانه و بردن جایزه بزرگ. در جهانی که دسترسی تضمین شده به سوخت ارزان یکی از حیاتی ترین پیش شرط های "باز تولید گسترده" است، قدرتی که خاورمیانه رازیر سلطه خود در آورد، یکی از مهم ترین اهرم های کنترل بر جهان را در اختیار گرفته است. پیروزی در جنگ سرد و

خاورمیانه ...

جلوه کند، یا حتی بتوان مدعی شد که "دست یابی ایران به سلاح هسته ای برای تاریخ جهان به لحاظ اهمیت همپارازاست با رویدادهایی چون انقلاب بلشکویکی و یا روی کار آمدن هیتلر" (19).

وارونه شدن رابطه میان سیاست "تغییر رژیم" و "بحران هسته ای" نتیجه ای است که فعالیت های تبلیغی در داخل ایالات متحده و کشورهای متحد آن باید بدست آورد. رسانه های گوش به فرمان چنان با تردستی باید عمل کنند که اولاً، از برنامه هسته ای جمهوری اسلامی یک "بحران هسته ای" بیافرینند (20). ثانیاً، این واقعیت را بپوشانند که روی آوری شتابان به سمت تکنولوژی هسته ای، واکنشی است از سر ضعف و هراس از سوی رژیمی که در برابر تهدید مستقیم یک قدرت عظیم جهانی قرار گرفته است (21).

در داخل ایران، کارزارهای تبلیغاتی در خدمت دو سیاست متفاوت، و تا حدی جایگزین قرار گرفته اند: براه انداختن یک "انقلاب مخملی" و تحریک حرکت های جدایی خواهانه قومی. نارضایی و نفرت بخش های بزرگی از مردم از رژیم اسلامی و ستم و محرومیت انباشت شده در طول نزدیک به سه دهه عمر این رژیم دست مایه ایست که تبلیغات دولت بوش می کوشد روی آن سوار شود و در خدمت یک "انقلاب رنگی" در آورد. با بکارگیری ابزارهای قدیمی کلونالی، یعنی دامن زدن به نفرت قومی و مذهبی و ایجاد فضای یاس و بی اعتمادی سیاسی نیز، کوشش می شود زمینه هایی لازم برای تجزیه سیاسی ایران و تکرار سناریوی یوگسلاوی در این کشور فراهم گردد (22).

در شرایطی که رژیم با پشت کردن هر چه بیشتر به خواست ها و نیازهای اکثریت محروم و غارت شده بر شکاف میان خود و آنان می افزاید و برای بقا خود به سرکوب و خشونت بیشتری روی می آورد، مسلماً تبلیغات برای به راه انداختن یک "انقلاب" پنتاگون ساخته در بستر عینی مساعدتری جریان خواهد یافت. در چنین شرایطی، حتی این امید میتواند تقویت شود که جو روانی و سیاسی درون ایران به سود تهاجم نظامی نیز دگرگون شود و دولت آمریکا اجازه پیدا کند در نقش یک ناجی و آزاد کننده ظاهر شود و گروه هایی از مردم را نیز به دنبال خود بکشاند. به تعبیری دیگر، در همان حال که رژیم ایران را زیر فرس بمب قرار می دهد، توده مردم را به خیزش و قیام علیه آن فراخواند و بخشی از آنان را در یک پروژه امپریالیستی برای تغییر رژیم ادغام کند (23).

تردید نیست که در پیشبرد هدف های تبلیغاتی در داخل ایران، شبکه های اطلاعاتی و جاسوسی نیز مشارکتی فعال دارند. از ماهها پیش از آنکه اطلاعاتی با تلاش شبکه های رسانه ای کورپوراسیونی همراه شده اند و در دو جهت فعالیت های خرنده خود را آغاز کرده اند: در میان اپوزیسیون سیاسی در داخل و خارج کشور و نیز در میان گروه های قومی و ملی. نشانه های زیادی در دست است که برای بهره گیری از نارضایی های سیاسی و فرهنگی و نیز سوار شدن بر بحران های قومی و ملی، سازمان های اطلاعاتی آمریکا بر دامنه و شدت فعالیت های خود افزوده اند. در این راستا، علاوه بر فعال ساختن گروه های زیر نفوذ خود (از مجاهدین خلق گرفته تا دسته بندی های جدایی خواه قومی و ملی)، به اعزام "نیروهای ویژه" به مناطق خاص کشور و ایجاد پایگاه های عملیاتی در این مناطق نیز دست زده اند (24). شگفت آور نیست که هم اکنون در کنار راه اندازی شبکه های رسانه ای تصویری - صوتی و نوشتاری جدید، موج هایی از سابوتاژ، ترور، آدم ربایی و بمب گذاری در مناطقی چون خوزستان و بلوچستان در حال برخاستن است (25).

اکنون با این فرض که دولت بوش مرحله سوم طرح خود برای کلونیزه کردن خاورمیانه را آغاز کرده است و برای رسیدن به هدف های خود به شیوه های پیچیده تر و اهرم هایی متنوع تراز گذشته متوسل شده، و با این فرض که چشم اندازی تاریک تر و هراس آورتراز آن چه در افغانستان و عراق رخ داد میتواند در انتظار مردم ایران باشد، لازم است به پرسش اصلی این نوشته باز گردیم: آیا می توان دولت بوش را از ادامه اقدامات سلطه طلبانه اش در خاورمیانه بازداشت و از وقوع یک جنگ مصیبت بار دیگر جلو گرفت؟

3

مردم ایران و خاورمیانه در یک برزخ تاریخی سرنوشت ساز قرار گرفته اند. اما، نه لزوماً در برابر یک تقدیر کور. این را با اطمینان می توان گفت. متوقف ساختن ماشین جنگی دولت بوش و در هم شکستن اراده سلطه گرانه اش، دشوار است، اما ناممکن نیست.

در حالت ایستای آن، خاورمیانه صحنه ابدی ترازدی های اسارت و بردگی است. نقش آفرینان اصلی آن نیز محدود اند به بنیاد گرایان ریز و درشت اسلامی و یهودی، ناسیونالیست های قومی و نژادی، یک

برنده حریف، شکستن مشروعیت سیاسی و ایدئولوژیک آن (البته چنانچه داشته باشد)، و نهایتاً دست و پا بسته انداختن آن در جلوی ماشین جنگی (15).

با چنین تعریفی از جایگاه و نقش دیپلماسی، عملکرد کنونی دولت بوش در رابطه با رژیم ایران بخوبی قابل درک است. ایالات متحده از یک سو جمهوری اسلامی را در مرکز "محور شرارت" جای داده و در واقع علیه آن اعلان جنگ داده است. از سوی دیگر، در مقطعی که خود ضروری تشخیص داده، نظیر مقطع حمله به افغانستان یا عراق، با آن رژیم تماس برقرار کرده و وارد گفت و گو شده است. هدف این تماس ها، اما، بطور عمده این بوده که از رژیم ایران خواسته شود برای درهم شکستن مقاومت در آن کشورها و برقراری نظم دلخواه ایالات متحده امکانات خود را در میان گذارد. وقتی رژیم اسلامی از این تماس ها (که عموماً مجرمانه یا با واسطه بوده) استقبال کرده و از دلالتی تا جاسوسی به آن چه از وی خواسته شده تن داده، پاسخی که دریافت کرده بیش و کم یکسانی بوده است: رژیم ایران طبیعتی ستیزه جو و اصلاح ناپذیر دارد و در همه حال تهدیدی است برای امنیت بین المللی. تا چنین رژیمی برجاست، تهدید و خطر هم برجاست و اگر همه آنچه دیکته می شود را هم گردن نهد، نباید در انتظار دریافت "امان نامه" باشد (16).

علاوه بر این، هموار کردن راه مداخله نظامی مستلزم آن است که به کمک اهرم های دیپلماتیک پشتیبانی سایر دولتها نسبت به سیاست دولت بوش در قبال ایران جلب شود و حول این سیاست یک اجماع بین المللی بوجود آید. هرچه حمایت از سیاست های ماجراجویانه دولت آمریکا گسترده تر باشد؛ امکان بیشتری وجود دارد که از بار هزینه های مالی و سیاسی آنها کاسته شود و مسئولیت خطاها و ناکامی های احتمالی سرشکن شود. با درس گیری از تجربه عراق و برای موفقیت دیپلماسی خود، این باردولت آمریکا از رویه "یک جانبه گرایانه" پیشین اندکی عقب نشسته است و میکوشد متحدان خود را بیشتر به بازی بگرد. واشنگتن امیدوار است با ترمیم رابطه "تویی و پره" (17) در چرخ مناسبات میان خود و دیگر دولت های سرمایه داری مرکزحامیان بیشتری برای دکتین "پیش گیری" دست و پا کند.

پشتیبانی وزارت خارجه آمریکا از مذاکرات میان دولتهای اروپایی و رژیم ایران درانطباق کامل بوده است با چنین رویکردی. واشنگتن بر انجام مذاکراتی صحنه گذاشته که اولاً، موضوع آن محدود بوده است به "پرونده هسته ای ایران"، ثانیاً، وظیفه ای نداشته جز ابلاغ خواست های یک طرف به طرف دیگر. در این مذاکرات، به دلیل عدم موافقت واشنگتن به دادن تضمین های امنیتی به رژیم ایران، راههای واقعی معامله از پیش مسدود شده بود و مسلم بود که فرجامی جز بن بست در انتظاران نیست. نتیجه اینکه، با تایید چنین گفت و گویی دولت بوش از یک سو می توانست در یک مسیر محتوم "متحدان اروپایی" خود را پشت سرخود به صف کند و آن چه را که "جامعه بین المللی" میخواند بوجود آورد، از سوی دیگری کشاندن آنها در یک جاده یک طرفه قدم به قدم به شرایطی نزدیک شود که برای ارجاع پرونده ایران به شورای امنیت و تشدید فشار بر جمهوری اسلامی مساعد تر باشد.

برکنار شدن "اصلاح گرایان" از دستگاه حکومتی ایران و جای گزین شدن آنها با باندهای شبه فاشیستی نظامی و شبه نظامی، بدون تردید شرایط را برای موفقیت تلاشهای دولت بوش در بن بست کشاندن مذاکرات اروپا و ایران مطلوب تر ساخت. با روی کار آمدن دولت احمدی نژاد، واشنگتن در تهران متحدی فعال پیدا کرد. متحدی که قادر بود نه تنها به شکست این مذاکرات شتاب بخشد، بلکه با مواضع خود جو روانی- سیاسی بیافریند که در آن دولت آمریکا با دشواری کمتری دولت های دیگر را به دنبال خود بکشد و رویدادها در مسیر پیش روند که تحریم های اقتصادی، درگیری های کم شدت نظامی و نهایتاً یک جنگ تمام عیار چشم انداز بسیار محتمل آن باشد.

در طرح خود برای تهاجم نظامی به ایران، استراتژیست های کاخ سفید علاوه بر دیپلماسی به ماشین تبلیغات نیز نقش مهمی سپرده اند که در دوحوزه به اجرا گذاشته شده. در داخل ایالات متحده و کشورهای هم پیمان آن وظیفه اصلی روشن است: مساعد ساختن هر چه بیشتر جو روانی و سیاسی به سود سومین اقدام مداخله گرانه نظامی در خاورمیانه، جان مایه تبلیغات نیز مطابق معمول هراس افکنی است، که این بار با سهولت بیشتری میتواند متمرکز شود روی خطر تروریسم و تهدیدات ناشی از برنامه هسته ای رژیم ایران. به کمک تبلیغات، فضایی باید آفریده شود که در آن اظهاراتی چون "ایران بزرگترین خطر برای امنیت جهان بعد از جنگ سرد است" (18) عادی

خاورمیانه ...

در رویارویی با تهاجم قدرت های امپریالیستی، یگانه سلاح موثر و نیرومند هر دولتی پشتوانه استوار مردمی و توانایی بسیج گسترده است. بدون داشتن چنین پشتوانه ای سخن گفتن از قدرت مقابله یک حکومت جهان سومی هذیان گویی محض است. جمهوری اسلامی نه چنین سلاحی در اختیار دارد و نه ظرفیت آن را دارد که برای بدست آوردنش قدمی موثر بردارد. معضل ریشه ای جمهوری اسلامی خلاصه نمی شود به این که پشتوانه های اجتماعی اش فرو ریخته. بلکه مهمتر از آن، ضعف این رژیم ناشی از آنست که برای بسیج مردم در برابر یک تهاجم امپریالیستی با ناسازه ای (پارادکسی) دست به گریبان است آن را نم تواند علاج کند. این رژیم قادر نیست در حالیکه به نام خدا و دین و با خشونت سیعانه حق حاکمیت را در طول سال های دراز از مردم سلب کرده، پیشاپیش کارزار قرار گیرد که لازم است وظیفه دفاع از همان حق را در برابر یک تجاوزگر دیگر برعهده گیرد. صاحبان قدرت حکومتی در ایران نمی توانند در همان حال که از زبان سخنگویان واقعی خود (کسانی نظیر مصباح بزدی) "جمهور" مردم را نا مشروع میخوانند، آن ها را برای دفاع از حکومت خود بسیج کنند. وانگهی، اینان آن اندازه اعتماد به خود رانیز ندارند که حتی بطور موقت دست به مانورهای بزنند و با عقب نشینی هایی در برابر مردمی که بر آنان حکم میرانند از شکاف میان خود و آنان بکاهند. به عکس، طبیعت خودکامه و بشدت ارتجاعی حکومت آنان به گونه ایست که هرچه بیشتر در بحران فرو می رود، نسبت به اکثریت مردم خود بیگانه تر می شود. در این شرایط، اگر نخستین هنرش در حکمرانی، یعنی اغوا گری و عوام فریبی و بازی با احساسات دینی موثر نیافتاد، به آخرین هنرش پناه خواهد برد: خشونت و سرکوب بی رحمانه و هار.

آیت الله ها و "سرداران" آنان، امروزدرحالی که آماده اند برای حفظ قدرت خود به هر "شیطانی" رشوه دهند و در برابر آن به هر ذلت و خواری تسلیم شوند. در برابر مردم خود، اما، حتی به اندازه صدام حسین در آخرین روزهای حکومت اش، نیز قادر نیستند نرمش نشان دهند. اگر آن روزها، دیکتاتوری یعنی درب زندان ها را در بغداد گشود و انبارهای اسلحه را از پادگان ها به خانه ها منتقل کرد، جمهوری اسلامی امروزفرصت را برای پر کردن زندان ها مساعد یافته و امواج تازه ای از بگیر و ببیند در میان کارگران، دانشجویان، جوانان، روشنفکران و زنان و نیز در میان اقلیت های قومی و مذهبی براه انداخته است و میکوشد آخرین سلاح مردم زمتکش و کارگر، یعنی اعتراض و اقدام جمعی، را نیز از آنان بگیرد.

4

به توان باز دارندگی سایر بازیگران صحنه قدرت در جهان نیز نمی توان دل خوش کرد. در این تردیدی نیست که موفقیت واشنگتن در رسیدن به هدفهایش در خاورمیانه و خصوصا در ایران یک تحول بسیار مهم به زیان برخی از قدرت های جهانی خواهد بود. اما، از این واقعیت نمی توان نتیجه گرفت که این قدرت ها با قاطعیت در برابر آمریکا خواهند ایستاد و یا قادر خواهند بود آن را از پیگیری طرح هایش بازدارند. تکلیف اروپا از هم اکنون بیش و کم روشن است؛ بنا ننداردموضعی که در عراق اختیار کرده بود را ادامه دهد. خواه لنگ- لنگان و خواه دوان- دوان به دنبال ایالات متحده روان است. روسیه و چین نیز، به رغم مخالفت های کنونی، این توانایی را دارند که سرانجام از ایران به عنوان یک اهرم فشار برای گرفتن برخی امتیازات و سهم خواهی از "عنانم جنگی" استفاده کنند. در چهارچوب مناسبات موجود در ساختار قدرت جهانی و در شرایطی که گرایش حاکم بر کاخ سفید علیه منطق و رفتار "متعارف" بین المللی شورش کرده، نمی توان تصور کرد که گزینه های روسیه و چین از عدم تمکین و چالش هژمونی چندان فراتر رود. در چنین محدوده ای، مخالفت ها، هر اندازه هم جدی باشند، به نظر نمی رسد بتوانند بصورت سدی در برابر تمایلات تسلط طلبانه واشنگتن عمل کنند.

تاکیداتی که بر اهمیت اختلافات درونی طبقه حاکم آمریکا در رابطه با طرح حمله به ایران صورت می گیرد، نیز، قطعا خالی از اغراق نیست. این اختلافات واقعی است، اما جهت آن عمدتا کاستن از ضرب خطا و اجتناب از پیامد های ناخواسته است. شبهه چندانی وجود ندارد که در میان نخبگان حاکم بر آمریکا نسبت به ضرورت مداخله در ایران اختلاف نظر اصولی وجود ندارد(30). همچنین، نمی توان انکار کرد که بکارگیری نیروی نظامی نیز از جانب هیچ یک از گرایشها موثر بطور قطعی نفی نمی شود. اختلافات در اساس محدود است به وسعت و دامنه عملیات، نوع سلاح های مورد استفاده و یا مدیریت کنونی ماشین جنگی. پرسش ها نیز کانونی شده اند روی مسایل تاکتیکی: آیا بکار گیری سلاح های هسته ای پذیرفتنی است(31)؟ آیا پیش بینی های لازم برای مقابله با واکنش های حریف صورت گرفته؟ آیا رونالد رمزفلد شایستگی مدیریت و اداره یک درگیری نظامی دیگر را دارد(32)؟ در این چهار چوب، اختلافات هر چند ممکن است تاثیراتی در تهیه نقشه های عملیاتی، زمان بندی اقدامات و یا تدارکات اطلاعاتی و دیپلماتیک

دوجین دولت خود کامه و تا مغز استخوان فاسد و بالاخره کارگزاران کارتل های نفتی و کمپانی های اسلحه سازی، در این صحنه، بازیگری که قادر باشد مدار بسته قیمومت، خودکامگی، تاریک اندیشی و ستمگری را فرو ریزد، مفقود است. نیرویی که بیان منافع و آرزوهای مردم اعماق و تجسم خود آگاهانه و اراده آنان برای یک دگرگونی ساختاری و همه جانبه باشد، در آن حضوری فعال ندارد و این معضل بزرگ خاورمیانه است. هر اندازه، به نام "واقع گرایی" و "خردمندی" از رو در رو شدن با چنین حقیقتی اجتناب شود، به همان اندازه خروج از وضعیت کنونی دشوارتر و چشم انداز های فاجعه بار گریز ناپذیر تر خواهد شد. تا چنین کمبودی وجود دارد، انتظاری نمی توان داشت که خاورمیانه قادر باشد در برابر سلطه جویی ایالات متحده بایستد و خود را در برابر جنگ، ویرانی و نابودی مصون سازد.

به معجزه دولت های منطقه نمی توان دل بست. حساب آنهایی که در باشگاه امپراطوری پذیرفته شده اند و در بهترین حالت در نقش پیمانکار دست دوم نقش ایفا می کنند روشن است. اما، نسبت به اندک رژیم هایی که در این دایره قرار نمی گیرند نیز، جایی برای خوش بینی وجود ندارد. صرفنظر از اینکه، این رژیم ها بلحاظ خصلت خودکامه و سرکوب گرشان با سایر رژیم های منطقه از یک قماشند (اگر نه در صدر بدترین آنها)، آن جا که پای تهاجم یک قدرت بزرگ امپریالیستی در میان باشد، نه اراده و خواست واقعی برای ایستادگی در برابر آن را دارند و نه تکیه گاه لازم و توان کافی برای این کار. آن چه سبب می شود رژیم هایی چون جمهوری اسلامی هدف پاکسازی امپریالیستی قرار گیرند، لزوما روحیه سازش ناپذیر و یا مواضع مستقل آنان نیست. در میان رژیم های منطقه، شاید نتوان حتی یک نمونه گرفت که حاضر نباشد در برابر دریافت "امان نامه" و تضمین امنیت، استقلال خود را گرو گذارد و دارو ندار توده های مردم کشور خود را هم روی آن. حتی زمانی که این رژیم ها در لبه پرتگاه قرار می گیرند و در برابر تهدید مستقیم مجبور می شوند از خودشان دفاع کنند، امیدشان را به معامله از دست نمی دهند و از پناه بردن به هیچ واسطه ای ویا متوسل شدن به هیچ "انتکار دیپلماتیکی" رویگردان نیستند(26). مشکل این رژیم ها بیش از آنکه لفاظی های ضد امپریالیستی و یا نافرمانی های سیاسی باشد، عدم بضاعت و لیاقت کافی است برای خدمتگزاری در "نظم نوین" و یافتن جایگاهی در دستگاه مدیریت آن. جمهوری اسلامی نمونه تمام عیار و شاخص این گونه رژیم هاست.

ایستادگی رژیمی چون جمهوری اسلامی در برابر یک مافوق قدرت جهانی، بفرض که اراده و خواست آن هم وجود داشته باشد، زمانی ممکن است بشکل موثر و باز دارنده در آید که این رژیم از توان دفاعی لازم برخوردار باشد. ناگفته پیداست، امید بستن به ارتش یک دولت جهان سومی در رویارویی با ماشین جنگی آمریکا کمتر از سفاهت نیست. قابل تصور نیست که به راه انداختن مانورهای نظامی و به نمایش گذاشتن چند قلم جنگ افزار نو و کهنه، حتی تهدید به استفاده از سلاح های کشتار جمعی، بتواند در اراده متولیان نظم نوین تزلزلی ایجاد کند(27). این دون کیشوت بازیها، بیش از همه، به معنی دعوت از واشنگتن است برای اینکه بدون کمترین دغدغه ای دربرهای زرادخانه های خود را بگشاید و سلاح های مرگبار تر خود را بیرون بکشد و به حملات غافلگیرکننده تر، وحشیانه تر و ویران گتر دست بزند. و این قطعا دعوتی نیست که پذیرش آن به سلامت روانی ماشین جنگی ایالات متحده آمریکا آسیب بزند و یا وجدان نو- محافظه کاران را معذب سازد.

حربه تروریسم انتحاری و یا بازی با کارت شیعیان عراق نیز بیش از آنکه نقشی باز دارنده ایفا کنند، می توانند عوامل تشویق کننده ای باشند برای اقدامات "پیش گیرانه" آمریکا(28). صرف نظر از اینکه کار آبی واقعی این حربه ها چقدر باشد و در عمل رژیم ایران تا چه اندازه بتواند آنها را بکار گیرد، یک نکته را نمی توان انکار کرد، اینکه، تهدید تروریستی و یا به راه انداختن جنگ مذهبی توجیهی خواهد بود در خدمت تئوری "جنگ نامحدود علیه تروریسم" و پشتوانه ای خواهد بود برای ایدئولوژی "نبرد تمدن ها". کم نیستند افراد موثری در میان سیاست سازان نو- محافظه کار که راه غلبه بر "تروریسم جهادی" را از بین بردن پناهگاههای آنان و بر انداختن رژیم های حامی آنان می دانند. بسیاری نظریه پرداز هایی که معتقدند راه بغداد از تهران می گذرد و خشکاندن کامل مقاومت در عراق در گرو حمله به ایران و به زیر کشیدن حکومت اسلامی است(29)، "مردان واقعی" (نامی که نو- محافظه کاران بر خود می نهند) سالهاست برای بستن "پرونده ایران" به چنین مستنداتی دل بسته اند.

مبارزه ضد امپریالیستی را از خصلت‌های بخش و پیشرو آن تهی کرده و به قدرت بسیج آن آسیبی شدید وارد می‌سازد.

در منتهی‌الیه مقابل، جمهوری اسلامی شر بدتر است. در این سمت گرایش‌های وجود دارند که به نام دفاع از آزادی بطور مستقیم و یا غیر مستقیم از مداخله آمریکا در ایران دفاع می‌کنند. این گرایش‌ها بر آنند که رژیم خودکامه و خشونت‌گرا چون جمهوری اسلامی را مردم سرکوب شده و در بند نمی‌توانند به تنهایی براندازند. این رژیم را نمی‌توان در هم شکست، مگر از طریق مداخله خارجی و سرکوب نظامی (درست همانگونه که رژیم‌های موسولینی و هیتلری). به باور آنها، در شرایط امروز جهان، دولت ایالات متحده، صرفنظر از سرشت آن یا سیاست مشخصی که نسبت به ایران تعقیب میکند، یگانه نیرویی است که خواست و توان انجام چنین کاری را داراست. گشایشی که آمریکا با براندازی رژیم فراهم می‌کند مردم ایران را قادر خواهد ساخت بطور فعالی در صحنه سیاسی حضور یابند و بر سرنوشت خود موثر افتند.

غلبه این دو گرایش هم‌رازد در محیط سیاسی ایران و خصوصا در میان جریان‌های چپ و پیشرو، کمترین خطری که دارد این است که وضعیت سیاسی دو قطبی کنونی را دائمی سازد. گرایش میان شر کمتر و شر بیشتر، چیزی نیست جز خشک کردن اندیشه یک جنبش مستقل و یک کارگزار تغییر و رهایی. و چیزی نیست جز بستن راه بر پیدایش نیرویی که مرزهای تاریخی وحشت و اسارت را بشکند.

درست است. خطر کلونیالیزم بسیار جدی است. باید در برابر این خطر ایستاد و همه نیروها را به میدان آورد. اما، پناه بردن به ارتجاع دینی حاکم پاک کردن صورت مساله است. فراموش کردن این واقعیت است که اولاً جمهوری اسلامی مسئول اصلی بوجود آمدن شرایطی است که جهان‌خواهران را تشویق کرده است تا حق حاکمیت مردم ایران را زیر سوال برند و در جهت کلونیزه کردن کشور آنان با حسارت دست به کار شوند. ثانیاً، تقابل با امپریالیسم از یک موضع ارتجاعی و بنیادگرایانه (به فرض که به سازش و معامله نیز ختم نشود یا به ناکامی و شکست نیانجامد) پیامدی نخواهد داشت جز تحکیم پایه‌های استبداد دینی حاکم. و این یعنی بر باد دادن نزدیک به سه دهه مبارزه خونین کارگران، دانشجویان و روشنفکران و نیز زنان و جوانان و اقلیت‌های قومی و مذهبی برای اسارت چنین رژیم‌می.

براندازی استبداد حاکم بر ایران نیز ضرورتی است فوری. هر روز که بر عمر این رژیم افزوده می‌شود، اکثریت مردم ایران در بحران‌ها و تنگناهاک بیشتری فرو می‌روند و تنش‌های سخت‌تری موجودیت سیاسی و اجتماعی آنان را هدف قرار می‌دهد. هرگاه تنش‌های انباشته شده و بحران‌های اجتماعی شدت یافته در یک رهایی اجتماعی و سیاسی مهار نشوند، راهی بیرون از جاده تخریب و ویران‌گری نخواهند یافت. اما تأکید بر این واقعیت بدان معنی نیست که جمهوری اسلامی بدست هر نیرویی برانداخته شود نتیجه همواره یکسان است. نمی‌توان تصور کرد سقوط رژیم در جنگی که ابتکار و هدایت آن را پنتاگون و سیا در دست دارند، جز ادامه فلاکت و نکبت، هر چند در اشکالی متفاوت، پیامد دیگری داشته باشد.

فراموش نمی‌توان کرد، نیرویی که بیشترین سهم را در براندازی یک نظام سیاسی داشته باشد، مهمترین نقش را می‌تواند داشته باشد در تعریف نظم جایگزین و بنا نهادن آن. از قدرتی که در کار ساختن یک امپراطوری نوین جهانی است و مهندسی بنای خود را به موشک‌های کروز و بمب افکن‌های ب-52 سپرده است، قدرتی که رسماً از گلوبالیزه کردن خاور میانه به سمت کلونیزه کردن آن عبور کرده و عصر جدیدی را نوید میدهد که نه بر پایه یک "پکس امریکانا" (صلح آمریکایی) جدید بلکه بر یک هالوکاست (قتل عام فاشیستی) تازه بنا خواهد شد، انتظار بر پایی کدام بدیل سیاسی و اجتماعی را میتوان داشت؟ روشن است که چنین قدرتی هر نظم جایگزینی را ممکن است برای ایران به ارمغان آورد، جز آن تنشی که دستور کارش را مردم لشکرآباد و زور آباد و کوی طلاب بنویسند یا کمتر از این، آن نظمی که بروی دانشجوی تیریزی و زن خرمشهری و نیز کارگر سنندجی و چایکار لاهیجانی و کودک زاهدانی افق روشنی بگشاید و زندگی بهتر نوید دهد.

مقاومت موثر در برابر تهاجم بزرگترین قدرت امپریالیستی تاریخ معاصر نه تنها در گرو پیدایش جنبشی مستقل، بلکه فراگیر است. جنبشی که قادر باشد صفرهای سمت چپ ارقام موجود را به سمت راست بکشاند. بتواند قدرت عظیم لگد مال شدگان، به حاشیه رانده شدگان و مردم در اعماق را بسیج کند و به حرکت در آورد. و این ناشدنی است، مگر به دست جنبشی که بتواند مبارزه برای حق تعیین سرنوشت و خود فرمانی و پیکار برای رهایی سیاسی را با کارزار برای رهایی اجتماعی گره بزند؛ قادر باشد چشم‌انداز امید بخشی بروی

داشته باشد، اما نمی‌توان پنداشت که لزوماً به تغییر سیاست و بازنگری در جهت‌گیری‌های استراتژیک منجر گردد.

5

در بالا و درون ساختارهای رسمی قدرت، جستجو برای یافتن نیرویی که بتواند در شرایط امروز جهان گرایش سلطه جویانه ایالات متحده را مهار کند حاصل چندانی نخواهد داشت. نیروی مقابله را جای دیگری باید سراغ گرفت: جایی در اعماق و دل جنبش‌های برخاسته از آن. هیچ قدرتی در روی زمین، جز "دوزخیان" منطقه، نمی‌توان یافت که بتواند آنان را از فلاکتی که در آن بسر می‌برند و بربریتی که در انتظارشان است برهاند. پایان دادن به نمایش وحشتی که بازگرازان اصلی آن قدرت‌های مرگ‌آفرین‌اند، ناشدنی است مگر صحنه سیاست منطقه را حضور جنبش‌های فراگیر، مستقل و پیشرو دگرگون سازد و قدرت عظیم مردم کار و رنج را به میدان آورد و به خدمت خود رهایی و خود فرمانی آنان در آورد.

امروز، ایران در خط مقدم است. موفقیت یا ناکامی مردم این کشور در رویارویی با عظیم‌ترین امپراطوری برده‌داران در سراسر تاریخ یک فرض مسلم و قطعی نیست. این استعدیای هزار چشم دارد و محتاج هزاران هزار جانی که در تیر شود. فرجام این نبرد را، بیش از همه، پاسخ به دو پرسش رقم خواهد زد. آیا اکثریت مردم ایران، آنان که جز نیروی کار خود دستمایه‌ای برای حیات ندارند، خواهند توانست بر محدودیت‌ها و موانع ذهنی و سیاسی که حرکت همیسته، مصمم و مستقل آنها را به چالش گرفته غلبه کنند؟ خواهند توانست، بصورت یک جنبش نیرومند و فراگیر در برابر ستمگری ارتجاع حاکم و اسارت کلونیالی قیام کنند و چشم‌انداز ایران بهتری را به روی خود بگشایند؟ و آیا، این مردم خواهند توانست در کارزار مرگ‌زندگی علیه سلطه‌گری امپریالیستی و ستمگری ارتجاعی از حمایت و پشتیبانی فعال و میلیونی مردم منطقه و نیروهای پیشرو، برابری طلب و ضد جنگ جهان برخوردار گردند؟

در پاسخ این پرسش‌ها باید گفت، در شرایط امروز ایران جنبشی قادر خواهد بود راه را بر سلطه جویی امپریالیسم آمریکا ببندد که بتواند چشم‌انداز سیاسی و ساختاری متفاوتی را بروی اکثریت محروم و استبداد زده این کشور بگشاید. قبل از همه، بتواند توده‌های میلیونی را که بیست و هشت سال بیداد و ستم حکومت دینی آنها را دچار یاس، انفعال و بی‌اعتمادی ساخته را به حرکت در آورد و در صفوف خود جای دهد. ناتوانی در گره زدن کارزار ضد امپریالیستی با مبارزه برای آزادی سیاسی و خود فرمانی بدان معنی است که چنین جنبشی بصورت زانده رژیم حاکم در آید و هم پای آن منزوی و زمین گیر شود(33).

نکته دیگر اینکه، گشودن یک چشم‌انداز سیاسی و ساختاری بدیل بدون دست یافتن به یک هویت مستقل نامیبر است. و این خود نیز ابتدا در گرو مقابله موفق با چالش‌های نظری موجود و مهار ساختن گرایش‌های تسلیم طلبانه‌ای است که در دو قطب مخالف، محیط عمومی سیاسی را در معرض تجزیه قرار داده‌اند. به رغم جهت‌گیری‌های متضاد سیاسی، این گرایش‌ها از ریشه‌های نظری مشترکی تغذیه می‌شوند. در چشم‌انداز آنان، مردم در شرایط امروز ایران، نه توان و ظرفیت خود رهائی دارند و نه بیرون از بازی در بساط قدرت‌های حاکم و مدار قیمومت و سلطه آنان نقشی می‌توانند داشته باشند. و نیز، در این شرایط، مقاومت در برابر آمریکا و مبارزه علیه رژیم قابل جمع نیست؛ نفی هر یک اثبات دیگری است. و نتیجه اینکه، انتخاب میان بد و بدتر، تنها سیاست ممکن است و میان ارتجاع و امپریالیسم، یا حق حاکمیت و آزادی یکی را باید برگزید.

در یک منتهی‌الیه این نگرش، گرایش‌های وجود دارد که سیاست سلطه جویانه دولت بوش را تهدیدی عمده برای ایران می‌شمرد و مردم را فرا می‌خواند تا پشت سر حکومت اسلامی به صف شوند. در این سمت ارتجاع حاکم بر ایران نیروی اصلی مقاومت در برابر امپریالیسم فرض می‌شود و نه تنها تلاش برای براندازی، بلکه تضعیف آن نیز همراهی با امپریالیسم توصیف می‌شود. حامیان این سیاست، بیست و هشت سال پیش از جمله عواملی بودند که به نام مبارزه ضد امپریالیستی بر سرکوب خشن طرفداران آزادی و برابری در ایران صحنه گذاشتند و به ایجاد زمینه‌های مساعد برای استقرار یکی از خودکامه‌ترین و ارتجاعی‌ترین حکومت‌های منطقه یاری رساندند(34). این گرایش‌ها، اکنون بار دیگر فعال شده و با گذاشتن علامت تساوی میان مقاومت در برابر امپریالیسم و حمایت از جمهوری اسلامی،

خاورمیانه ...

به جنبش های مذهبی و یا قومی نمی توان دل خوش کرد. این جنبش ها نه تنها قادر نیستند از وضعیت فاجعه باری که کشورهای منطقه را یکی پس از دیگری در خود فرو می برد جلو گیرند، بلکه، سهمی فراوان در ایجاد چنین وضعیتی دارند. با چند پاره کردن مردم منطقه به گروه های قومی و مذهبی رقیب (یا کشیدن دیوار میان دین داران و بی دینان و سکولارها و مذهبی ها) و دامن زدن به کشمکش و درگیری میان آنها، این جنبش ها در عمل بخدمت سیاستهای سلطه گرانه قدرتهای امپریالیستی در می آیند(36). در خاورمیانه امروز، مجریان پروژه نظم نوین اطمینان دارند که در همه حال می توان روی همکاری ملیت و قومی علیه ملیت و قومی دیگر حساب کرد؛ می توان با باری پیروان یک مذهب، پیروان مذهب دیگری را سرکوب کرد؛ سهل تر از این، میتوان برای قتل عام کمونیست ها و بی دینان از مراجع همه ادیان فتوی گرفت. امروز عملکرد سازمان های اصلی شیعه در عراق و با گروه ها و احزاب ناسیونالیست کرد در این کشور جای تردید نگذاشته که حرکت روی خطوط مذهبی یا قومی و نژادی تا چه اندازه می تواند راه را برای تجاوز امپریالیستی و غارتگری سرمایه جهانی هموار کند(37).

خاورمیانه به جنبشی دیگر نیاز دارد. جنبشی که پا به پای مبارزه علیه امپریالیسم، بتواند بنیادگرایی مذهبی، تنگ نظری قومی، و رقابت فرقه ای را به چالش گیرد. رشته های واقعی پیوند میان توده محروم، سرکوب شده و ستم دیده عرب، کرد و فارس و نیز بلوچ و ترکمن و ترک را در روبروی با چپاول امپریالیستی و بردگی سرمایه تقویت کند. برای کارگر و زحمتکش افغانی، پاکستانی و ایران و نیز، تاجیک، عراقی و فلسطینی زبانی مشترک بیافریند. فرصتی فراهم سازد تا آسوری و ارمنی و یهودی و نیز زردشتی و بهایی و مسلمان، همچنان که دین دار بی دین، یکدیگر را به رسمیت بشناسند و در گشودن درهای جهانی دیگر و پایان بخشیدن به عصر وحشت و جنگ، خود کامگی، بپیداد، نابرابری و فقر همبسته شوند.

نخستین قدم در این راه برپایی چتری است فراگیر که قادر باشد حرکتها و جنبش های پراکنده ضد امپریالیست، ضد سرمایه داری و پیشرو را گرد آورد. یک فوروم اجتماعی که بتواند حرکت های محلی را از انزوا در آورد و به جنبش هایی سراسری تبدیل کند. ظرفیت های مبارزاتی زنان، جوانان، دانشجویان، دهقانان و کارگران همه کشورهای منطقه را به هم گره بزند و جنبش های آنان را پشتوانه ای سازد برای برپایی اتحادیه های سراسری و کارزارهای فراملی. شکل گیری اتحادیه های سراسری کارگری و دانشجویی و زنان پیشرو، نه تنها ستون فقرات فوروم اجتماعی خاورمیانه را خواهد ساخت، بلکه به تنهایی یک دگرگونی کیفی است در صحنه سیاست این منطقه. فعالین کارگری و دانشجویی و زنان، در کنار نویسندگان، هنرمندان و روزنامه نگاران و نیز بسیاری از گروه های اجتماعی دیگر که تنگناهای سیاسی و ساختاری ظرفیت حرکت و اقدام آنان را کمتر زیر فشار میگردد، می توانند از هم اکنون دست به کار شوند. راه سخت و دشواری در مقابل است، اما مطمئناً بن بست نیست؛ می توان و باید پیش رفت.

مبارزات مردم ایران و خاورمیانه در برابر امپریالیسم و ارتجاع، مبارزه ایست که فرجام آن بر سرنوشت انسان سپاره ما اثری مستقیم خواهد داشت. در این مبارزه با معماران نظم نوین برده داران و هم زادان ظلمت پرست آنها دهن خواهند شد. یا جهان تسلیم خستونت و بربریت. کمتر نقطه ای از جهان را شاید بتوان یافت که مردم آن از عواقب آنچه امروز در خاورمیانه می گذرد برحذر بمانند. اما، شاید به همین اندازه کمتر نقطه ای را بتوان یافت که همبستگی فعال مردم آن با مقاومت مردمی در خاورمیانه در شکل دادن به فرجام کاری اثر باشد. جنبش ضد سرمایه داری، کارزارهای ضد امپریالیستی و بویژه جنبش های جهانی ضد جنگ قطعا در بیداری عمومی و خنثی کردن توهم آفرینی رسانه های کوریوراسیونی می توانند تأثیری جدی داشته باشند. این مبارزات و کارزارها، همچنین، هرچه بیشتر بتوانند ظرفیت های اعتراضی مردم را خصوصا در مراکز سرمایه داری جهانی بسیج کنند، به همان اندازه تأثیر بیشتری خواهند داشت در ایجاد تزلزل در اراده نخبانان و صاحبان قدرت حکومتی در ایالات متحده و کشورهای متحد آن و نیز ایجاد شکاف در میان آنان.

اما تجربه سالهای اخیر نشان داد که این کارزارها در برخورد با شرایط بغرنج سیاسی خاورمیانه می توانند دچار تناقض شوند و مواضعی نا کارا اختیار کنند. تسلیم شدن به نگرشی که فضای سیاسی خاورمیانه را دو قطبی فرض می کند و گزینه های خود را به امپریالیسم و رژیم های منطقه محدود می سازد، کارزارهای ضد جنگ را می تواند فلج کند. در چهارچوب این نگرش، برخی از گرایشها تا آن جا پیش میروند که به نام مبارزه با امپریالیسم نه تنها به حمایت از رژیم های منطقه بر می خیزند، بلکه وجود نیروی سومی که خود را بطور همزمان در روبروی با امپریالیسم و رژیم های خودی تعریف می کند انکار میکنند و در قبال آنها برای خود وظیفه ای نمی شناسند. سهل است، با

توده میلیونی محروم و غارت شده بگشاید؛ و نیز بتواند ظرفیت خود رهنای آنان را پشتوانه قدرت خود سازد. کمترین عوارض ناتوانی در گشودن چنین چشم اندازی آنست که گروه بندی های شبه فاشیستی نظامی-مذهبی درون حکومت فرصت یابند بر امواج درماندگی و استیصال مردم محروم سوار شوند و بخش هایی از آنان را بصورت منبعی برای تامین سوخت ماشین سرکوب و جنگ در آورند و در خدمت حفظ نظام ترور و وحشت درآورند(35). در این راستا، بر افراشتن پرچم مبارزه علیه نئولیبرالیسم و پروژه جهان گسترگی کوریوراسیونی فوری ترین اقدامی است که می تواند قدرت بسیج یک جنبش مقاومت ضد امپریالیستی را بالا برد.

و بالاخره مقابله با سیاست های سلطه جویانه دولت ایالات متحده در ایران، مستلزم شکل گیری جنبشی است که از درون یک همبستگی فرا- قومی و فرا- مذهبی بیرون آید و از مرز های جنسی و نژادی خود را برهاند. قادر باشد در کشوری چون ایران، با بحران های انباشت شده قومی، مذهبی و جنسی بی شمار، در برابر ساختارهای مردسالار و پدر سالار و علیه سلسله مراتب قومی و مذهبی به گونه ای قاطع بایستد. قادر باشد مبارزه علیه سلطه امپریالیستی را با کارزارهای ضد ستم جنسی، قومی، ملی و مذهبی همراه سازد و باتلاق هایی که در آن ها سیاست های کلونیالیستی شکوفا می شوند را بخشکاند. فرا خواندن برای برپایی نظامی مبتنی بر مردم سالاری مشارکتی و خود حکومتی محلی می تواند چتری به وجود آورد که گوناگونی های اجتماعی را به رسمیت شناسد و آنها را در یک پیکار ضد امپریالیستی سراسری همبسته کند(36).

برپایی جنبشی مستقل، پیشرو و فراگیر در مقابل تجاوز امپریالیستی یک رویای صرف نیست. در شرایط امروز ایران، زمینه ها و ظرفیت های نطفه بندی و رشد چنین جنبشی فراهم است. صدها و هزاران گروه و محفل کوچک و بزرگ مستقلی که از حقوقدانان و هنرمندان، تا روزنامه نگاران و نویسندگان و معلمان و پزشکان را گرد هم آورده، بی شمار تجمعات و انجمن های زنان، دانشجویان و جوانان، و شمار در حال افزایشی از جنبش ها و تشکل های کارگری و اتحادیه ای مصالح مناسبی برای بنا نهادن چنین جنبشی فراهم ساخته اند. به آنها بیافزائیم، بسیاری از حرکت ها و جنبش های برابری خواه اقوام و ملیت ها، انجمن ها و کارزارهای مبارزه برای حقوق شهروندی و آزادی های مدنی، سازمانها و انجمن های غیر حکومتی مبارزه با فقر، اعتیاد و بد مسکنی، یا انجمن های حمایت از کودکان کار و خیابان، دختران فراری، معتادان، زندانیان، تن فروشان که در هم گرای و هم پیوندی با یکدیگر ظرفیت آن را دارند که شالوده های اولیه یک جنبش خود رهایی علیه سلطه امپریالیستی و حاکمیت ارتجاع و استبداد را بریزند و دریچه ای بگشایند بروی ایرانی دیگر.

در برداشتن نخستین گام ها، نیروهای پیشرو، بویژه چپ ها و طرفداران سوسیالیسم وظیفه ای غیرقابل انکار دارند. پاسخ گویی به چنین ضرورتی، البته در گرو آنست که این نیروها بتوانند بر فلج روانی، نزدیک بینی سیاسی و گمراهی های فکری خود غلبه کنند، بایستند و در قامت نیرویی که مضمم است جهانی دیگر بر پا دارد چشم اندازهای دور و نزدیک را بنگرند. آنان باید بتوانند اعتماد به خود و به نیروی خود رهایی مردم دریند را باز یابند، بپذیرند که نه تنها فراموش کردن افق های بزرگ می تواند فاجعه آفرین باشد، بلکه نادیده انگاشتن ظرفیت های خرد و پراکنده و ناتوانی در همبسته کردن آنها نیز قطعاً فلاکت بار است. اجازه ندهند نقش پیشروان کمتر از دنباله روان باشد و مبارزه ضد امپریالیستی به یک فریضه آئینی و یا اخلاقی تقلیل یابد و به خدمت ثبت در تاریخ در آید.

5

مردم کار و زحمت در ایران ظرفیت و امکان آن را دارند که در برابر تجاوز دولت آمریکا به سرزمین خود بایستند. اینان می توانند مانع از آن شوند که کشورشان به منطقه تحت الحمایه تبدیل شود و خود آنها به بردگان فرا ملی های آمریکایی. اما شکست نهایی طرح های خاورمیانه ای واشنگتن نیازمند مبارزه و مقاومت همبسته مردم سراسر منطقه و پشتیبانی فعال مردم جهان است. حتی منصرف ساختن "امپراطوری" از پیگیری بیشتر هدف هایش در ایران نیز در گرو پیدایش نیرویی است که توان به بند کشیدن آن را داشته باشد. این نیرو جز از درون یک جنبش رادیکال و پیشرو به وسعت خاورمیانه بیرون نخواهد آمد.

علیه جنگ و بربریت، و برای صلح و آزادی

با پایان مهلت 30 روزه شورای امنیت سازمان ملل، بحران هسته ای ایران وارد مرحله تازه و خطرناکی شده است که جنبه های اجرایی دادن به تصمیمات شورای امنیت و در صورت عدم تمکین، بکارگیری ابزارهای تنبیهی از ویژگی های آن است. به این ترتیب بحران تحت تأثیر مواضع و عملکرد متقابل دو قطب ویرانگر و مرگ آفرین، یعنی جمهوری اسلامی و قدرت های امپریالیستی گام بگام بسوی نقطه وقوع فاجعه هدایت می شود. و بر همین راستا سناریوی جدیدی که اکنون کشور ما در برابر آن قرار گرفته، همانا صدور قطعنامه تازه ای بر مبنای فصل هفتم منشور اختیارات شورای امنیت سازمان ملل است که مطابق آن حکومت اسلامی تهدیدکننده صلح و امنیت جهانی تلقی خواهد شد. با صدور چنین قطعنامه ای و با استناد به فصل هفتم آن، تمکین به تصمیمات این شورا از نظر حقوقی برای همه اعضاء سازمان ملل الزام آوری گردد و در صورت عدم گردن نهادن کشور مزبور به درخواست های این شورا، راه بکارگیری تحریم ها و حتی اقدامات نظامی برای برطرف کردن خطری که صلح جهانی را تهدید می کند، هموار می گردد. هم اکنون دولت آمریکا و کشورهای اروپایی تمام تلاش خود را بکار گرفته اند که بقیه دولت های عضو شورای امنیت را نیز مجاب به همراهی با صدور چنین قطعنامه ای بنمایند. و در این میان البته سیاست های ارتجاعی و تحریک آمیز جمهوری اسلامی خود بهترین عامل تسهیل کننده برای دست یابی به اجماع جهانی توسط دولت آمریکا محسوب می شود. بدیهی است در چنین شرایطی - شرایطی که خصومت عمومی آن تشدید محاصره اقتصادی و افزایش مخاطرات نظامی است - تصویب قطعنامه فوق بهترین مستمسک حقوقی را برای نوحفاظت کاران آمریکا در مورد مشروعیت دادن به هدف های تجاوزطلبانه خود در منطقه خاورمیانه و بویژه در مورد کشور ایران فراهم می سازد. آن ها برای مشروعیت بخشیدن به دکترین جنگ پیشگیرانه خود بیش از این از سازمان ملل انتظاری ندارند. اما علاوه بر آن زمامداران آمریکا از هم اکنون پنهان نمی کنند که اگر حتما شورای امنیت هم تن به خواست های مورد نظرش ندهد، خود به تنهایی و یا به همراه متحدانش دست به کار خواهد شد. بی شک تلاش جمهوری اسلامی برای دست یابی به سلاح هسته ای و دیگر سیاست های تحریک آمیز بشدت محکوم است و همه نیروهای مردمی و دمکرات باید علیه این سیاست ها و میلیتاریزه شدن شتابان اوضاع کشور به مقابله برخیزند. در عین حال نباید فراموش کنیم که بحران هسته ای و مقابله با تلاش های رژیم در این زمینه، فقط نوک کوه یخ بحران را تشکیل می دهد و اهداف دول امپریالیستی بسی فراتر از آن است. آنها به کمتر از کنترل منابع کشور و گماشتن کارگزاران گوش فرمان خود برکشور را نمی بینند. از سوی دیگر هر دو قطب ارتجاعی با دامن زدن به سیاست های بحران آفرین در صدد فرافکنی از مشکلاتی هستند که سخت دچارش می باشند. جمهوری اسلامی بر آن است تا با دست یابی به سلاح هسته ای موقعیت متزلزل خود را در برابر تهدیدهای خارجی و نارضایتی گسترده مردم ایران تثبیت کند و دولت آمریکا نیز، که با فرورفتن در باتلاق جنگ عراق در دست یابی به جاه طلبی های اقتصادی و سیاسی خود در منطقه با ناکامی مواجه شده، بر آنست که از طریق بحران آفرینی حول مسأله هسته ای ایران راهی برای خروج از تنگناهایی که در آن گرفتار آمده بجوید. تا شاید باین طریق از رهگذر فرافکنی بحران، فرصتی برای ترمیم هژمونی شکاف برداشته خود و ایجاد نظم مورد نظرش در سطح منطقه و جهان بیابد.

بی شک تحریم اقتصادی ولو آن که با عنوان غلط انداز تحریم هوشمندانه آذین بندی شود و مداخلات نظامی که اکنون حتی با بی شرمی تمام با نغمه های شوم احتمال کاربرد بمب های تاکتیکی اتمی هم همراه شده است - نه فقط معادل گسترش بی سابقه دامنه گرسنگی، بیکاری و تورم و فلاکت، سرکوب و اختناق، بحران های اجتماعی، گسترش میلیتاریزم و خطر انهدام همه زیرساخت های اقتصادی

سکوت در برابر جنایات رژیم های جاری چون جمهوری اسلامی (با این استدلال که نباید برای مداخله امپریالیستی توجیه ایدئولوژیک فراهم ساخت)، به ایجاد شرایطی کمک میکنند که در آن مردمی که علیه محرومیت، فقر و استبداد دست به اعتراض می زنند با هزینه کمتری سرکوب شوند و جنبش های مستقل و پیشرو ضد امپریالیستی عملاً زمین گیر شوند.

فوری و مارس گذشته، در گرما گرم ماجرای هسته ای ایران و زمانی که صدای اعتراض بسیاری از نیروهای مترقی علیه تلاش های واشنگتن برای توجیه یک تهاجم نظامی جدید در خاورمیانه بلند بود، رژیم اسلامی موج تازه ای از ترور و سرکوب علیه گروه های مختلف اجتماعی در ایران به راه انداخت. این رژیم با خشونت بی سابقه ای به تجمعات کارگران اتوبوس رانی تهران یورش برد و به درخواست های آنان برای افزایش دستمزد و به رسمیت شناخته شدن اتحادیه مستقل با دستگیری و زندانی کردن بیش از هزار نفر از آنان، زنان و فرزندان شان پاسخ گفت؛ گردهمایی آرام و مسالمت جویانه زنان در بزرگداشت روز جهانی زن را با هجوم قمه کش ها و چماق بدستان بسیج و سپاه در هم شکست؛ اعتراضات توده محروم کرد و عرب را در سردشت و اهواز به گلوله بست و با اعدام فرزندان شان کوشید آنها را مرعوب سازد. در محکوم نمودن این سرکوب ها، اما، صدای "صدای آمریکا" از صدای هر گروه و جریان مترقی دیگر رسا تر بود!! در حالیکه سخنگویان کاخ سفید بی وقفه بیانیه دادند، اما، سکوت برخی از کارزارهای ضد جنگ هرگز شکسته نشد.

برای این بی رغبتی هر توجیهی ارائه شود، به دشواری می توان پذیرفت که به تقویت جنبش ضد جنگ جهانی و یا به تحکیم مقاومت ضد امپریالیستی در ایران کمک کند. آیا می توان تصور کرد در جامعه ای که در آن تشکیل اتحادیه کارگری مستقل جرم باشد، مطالبه دستمزد حداقل کفیر زندان داشته باشد، یا اعتراض به تبعیض، تنگدستی و محرومیت با قساوت سرکوب شود. مردم بتوانند با تمام توان خود در برابر تهاجم امپریالیستی و غارتگری سرمایه جهانی بایستند؟ آیا از جامعه فقر زده، سرکوب شده، گرفتار ستم ملی و مذهبی و جنسی و فرو رفته در باتلاق اعتیاد و فحشا زمین مساعذتری برای پیشروی تانکهای آمریکایی می توان یافت؟ آیا تعجب آور است، اگر مردمی در اعتراض به سرکوب و ستم و تبعیض حکومت خودی، تنها، مارفلد و رایس و چینی را در کنار خود بیابند در مقابله با سیاست مداخله جویانه واشنگتن در کشور خود دچار تزلزل شوند؟

تردید نیست که اعتراضات جهانی علیه سیاست های جنگ آفریزانه و سلطه گرانه دولت بوش این ظرفیت را دارد که بصورت یک قدرت تأثیر گذار اصلی عمل کند و در شکل دادن به سیر تحولات خاورمیانه نقشی مرکزی ایفا کند. تحقق چنین امری، اما، محتاج آنست که این اعتراضات نه تنها علیه جنگ آفریزی امپریالیستی، بلکه همچنین، در مخالفت با سرکوبگری و خودکامگی رژیم های فاسد و ارتجاعی منطقه صورت گیرند (38). در گرو آنست که کارزارهای ضد جنگ و ضد امپریالیستی پشتوانه ای شوند برای پیدایش و خیزش یک قدرت مستقل و خود-رهان مردمی. تنها قدرتی که میتواند گهواره نخستین امپراطوری هزاره سوم را به گور آن مبدل کند.

20 مه 2006

* توجه: بدلیل محدودیت جا و مطول بودن زیر نویس های این مقاله، امکان درج آنها در نشریه فراهم نشد. علاقه مندان به مطالعه کامل این مقاله، میتوانند به سایت اتحاد چپ کارگری و نیز سایت راه کارگر مراجعه کنند:

www.etihadchap.org
www.rahekargar.net

علیه جنگ و بربریت ...

و عمرانی است، بلکه می می تواند بار دیگر مردم ایران و بویژه جوانان را بصورت گشت دم توپ روانه میدان های جنگ بی حاصل و بی بازگشت کند. و فراتر از آن حتی موجب خطر ازم پاشیدگی جامعه و کشور ایران گردد.

در این میان غالبا آن چه که فراموش می شود، آنست که علیرغم ادعاهای دروغین و اشک تمساح ریختن به فقدان دموکراسی و حقوق بشر در ایران، همتاگونه که تجربیات مشابه نشان داده است، ایجاد حالت جنگی و تحریم ها، گرسنگی دادن به مردم زحمتکش و تهیدست و با دو قطبی کردن فضای سیاسی و اجتماعی و دامن زدن به روحیات ناسیونالیستی عملا موجب تقویت موقعیت رژیم های استبدادی و قربانی شدن بیشتر دموکراسی و حقوق بشر می شود. باین ترتیب شاهدیم که هر دو قطب بحران علیرغم دامن زدن به فضای تخاصم و جنگ، در عین حال مواضع یکدیگر را تقویت میکنند و عرصه را بر شکل گیری یک جنبش خود بنیاد و مستقل برای دموکراسی و ایجاد جامعه بدون استعمار تنگ تر میکنند.

از سوی دیگر آن چه که به این دو قطب ارتجاعی امکان می دهد که دست در دست هم، منطقه خاورمیانه و در مرکز آن کشور مردم ایران را با خطر فاجعه جدید و به مراتب سنگین تر از فاجعه عراق روبرو نمایند، بویژه در پهنه داخل کشور، همانا فقدان وجود یک صدای سوم یعنی، یک جنبش صلح تأثیرگذار علیه محاصره اقتصادی و جنگ ارتجاعی است. فقدان و یا ضعف صدای سوم- صدای زندگی و آزادی و صلح- عامل مهمی در بی مزاری و حار شدن خوی جنگ افروزانه و امپریالیستی در هر دو سوی بحران بشمار می رود. جنبشی که با دادن شعار مرگ بر جنگ و زنده باد صلح در برابر هر دو قطب ارتجاع عرض اندام کرده و اجازه ندهد که سیاست های ویرانگرانه آن ها، اعم از تحریم و یا جنگ که در پیوند تنگاتنگی با یکدیگر قرار دارند، بال های شوم خود را بر منطقه و بر ایران بگسترانند.

باین وجود، بحران کنونی با داشتن خصلت ملی و بین المللی زمینه های مناسبی را برای تولید یک واکنش ملی و بین المللی علیه دو قطب اصلی این بحران فراهم ساخته است. دو قطبی که یک سویش را قدرت های امپریالیستی و سیاست های ضد بشری آن تشکیل می دهد و قطب دیگرش را رژیم تاریک اندیش، خودکامه و بهره کش ولایت فقیه در چنین شرایطی یک جنبش متناظر با این بحران که هم خصلت بین المللی داشته باشد و هم در صحنه داخلی عرض اندام کند، تنها پاسخ ممکن و مؤثر برای جلوگیری از وقوع این فاجعه است. بی تردید زمینه های عینی و مثبتی برای شکل گیری و عروج چنین جنبشی، هم در سطح داخل کشور و بطریق اولی هم در سطح جهان وجود دارد. تجربه جنگ 8 ساله ایران و عراق، شکست اصلاح طلبی و آگاهی بیش از پیش مردم ایران به ماهیت مرتجعین حاکم بر کشور، فاجعه مداخله دولت آمریکا در عراق و بی آمدهای گسترده آن در سطح بین المللی و ارتقاء آگاهی شهروندان جهان و از جمله در داخل خود آمریکا بر نیات دولت آمریکا و رقابت های درونی اردوگاه کشورهای امپریالیستی در مجموع وضعیت بالقوه شکننده ای را برای هر دو قطب بحران بوجود آورده است، که می تواند فراهم کننده زمینه های عینی و ذهنی بروز و گسترش یک جنبش نیرومند و قادر به مهار چگونگی جنگ باشد. بی شک هم اکنون نیز- بخصوص در سطح بین المللی- چنین جنبش هانی وجود دارند، اما تا تبدیل شدن به نیروی قاطع و مهار کننده هنوز فاصله دارند.

در چنین شرایطی مردم ایران می توانند با گشتن جبهه سوم و گفتن "نه" به رژیم و به سیاست های جنگی و هسته ای آن، و "نه" ب قدرت های امپریالیستی و سودا های جنگ طلبانه آنها، از وقوع سیاست گرسنگی دادن و یا جنگ ارتجاعی جلوگیری کنند و در صورت وقوع، در هم بستگی با جنبش های بین المللی به مهار آن نائل آیند. هر قدر این جنبش که "نه" به هر دو طرف ستون فقرات آن را تشکیل می دهد، بتواند سریعتر شکل بگیرد به همان اندازه می توان بر امکان جلوگیری از وقوع فاجعه و کاستن از دامنه آن امید بست. نباید فراموش کنیم که وجود چنین جنبشی به ناگزیر با مسأله نان و آزادی و انبوه مطالبات مردم گره خورده است. دولت احمدی نژاد که با دادن

شعارهانی دروغینی چون آوردن نان به سر سفره مردم به سرکار آمده، اکنون رسماً اعلام داشته که چنین سیاستی هرگز هدف او نبوده است. چرا که صرف نظر از جیب های گشاد طبقه حاکمه سیاسی و اقتصادی، اشتباهی میلیتاریزه کردن کشور و تکمیل پروژه های هسته ای، دیگر جانی برای اختصاص دادن حتی بخش کوچکی از آن درآمد ها به سفره هم اکنون نیمه خالی مردم باقی نمی گذارد. و در همان حال کارگران و دانشجویان و.. در برابر شعار "انرژی هسته ای حق مسلم ماست"، از شعار "تشکل حق مسلم ماست" اضافه کردن پسوند "حق مسلم ما" به سایر مطالبات خود به عنوان بدیل آن شعار دفاع می کنند. بهمین دلیل است که می گوئیم شعار صلح در عین حال با مسأله نان و کار و مسکن و بهداشت و ناهنجاری های عظیم اجتماعی هم چون اعتیاد و تن فروشی و... گره خورده است. در چنین شرایطی شکل گیری یک جنبش رهانی بخش با هدف پیشگیری از تحریم و هرگونه مداخله نظامی و غیر نظامی، زمینه عینی و مساعدی را برای تصفیه حساب با رژیم و سرنگونی استبداد در داخل از یکسو و در همان حال مقابله با مطامع قدرت های بزرگ امپریالیستی از دیگر سو فراهم کند.

وجود چنین قطبی در عین حال به معنی مقابله با تمامی گرایشات و رویکردهای ارتجاعی است که از یکسو دل به ظرفیت های دموکراتیک قدرت های بزرگ بسته است تا از قبیل سوار شدن بر موج آن به "مشروطیت" خود برسد. و از سوی دیگر علیه آن دسته از نیروهای لیبرال و اصلاح طلبی است که خود را آماده می کنند که تحت عنوان دفاع از "کیان کشور و میهن" بار دیگر به زیر پرچم جمهوری اسلامی بخرند. رویکردهای مزبور خواه مدافعانش بدان وقوف داشته باشند و خواه نه- بی تردید موجب تقویت زمینه های وقوع فاجعه یعنی تحریم و جنگ و سایر وطنه های ریز و درشت قدرت های بزرگ از یکطرف و تقویت مواضع جنگ طلبانه رژیم از طرف دیگر می گردد. از همین رو اشاء ماهیت خطر ساز آن ها از اهمیت زیادی برخوردار است.

بعنوان تاکتیک اصلی شرایط خطر کنونی، شکل دادن به چنین جنبشی در سطح ملی و وظیفه عاجل همه نیروهای ترقی خواه، کارگران و زحمتکشان، زنان و جوانان را تشکیل می دهد. بی شک طبقات زحمتکش و لایه های اجتماعی فوق، که در صورت شروع تحریم و حالت فوق العاده جنگی، از اولین قربانیان اصلی آن محسوب می شوند، شالوده اصلی جنبش صلح و مرگ بر جنگ را تشکیل می دهند. علاوه بر این، در انجام رساندن این مهم، وظیفه سنگینی متوجه فعالین و عناصر آگاه تر متعلق به طیف سوم با دوشخصه "نه" به رژیم و "نه" به امپریالیسم، است. آن ها باید در چنین لحظات خطر همه توان و تلاش خود را برای دامن زدن به این جنبش بکار گیرند. تردیدی نیست که عرض اندام کردن این جنبش در داخل کشور، جنبش های هم اکنون موجود مدافع صلح در سطح جهان را تقویت کرده و متقابلاً تأثیرات مثبت و تقویت کننده ای از سوی آنها دریافت خواهد کرد.

هم چنین بر نیروهای رادیکال و اپوزیسیون چپ و دمکرات لازم است، که حساسیت اوضاع را دریافته و با بکارگیری همه احساس مسئولیت خود و همه تجربه های مثبت و توانایی هانی خود در صف مقدم مقابله با سیاست تحریم و گرسنگی دادن به مردم ایران و در مقابله با وقوع فاجعه جنگ ارتجاعی- امپریالیستی قرار گرفته و با تمامی امکانات خود به هم کاسه کردن تلاش های مشترک این طیف و رساتر ساختن صدای سوم بپردازد.

با همه توان خود برای صلح و علیه جنگ و بربریت، برای نان و آزادی و تقویت همبستگی جنبش های داخل و خارج از کشور بکوشیم. این تنها راه مقابله با وقوع فاجعه ای است که در صورت وقوع هیچ کس نمی تواند از شر عواقب آن در امان بماند. فاجعه ای که مزد و حقوق بگیران، کودکان و جوانان و زنان، شیرازه و زیر ساخت های تولیدی و ارتباطی و عمرانی کشور و آسیب دیدن موجودیت و همبستگی جامعه ایران از قربانیان اصلی آن است.

فردا دیر است، از همین امروز باید برای جلوگیری از وقوع فاجعه جنید!

85.02.13-06.05.02

بدیلی دیگر در مقابل نئولیبرالیسم!؟

ح ریاحی

وین پایتخت اطریش که ریاست دوره ایی اتحادیه اروپا را بعهدہ دارد از یازدهم تا سیزدهم ماه می میزبان سران اتحادیه اروپا ، امریکای لاتین و سازمان ملل بود. این نشست را پس از جنگ جهانی دوم بزرگترین تجمع سیاستمداران نامیدند. در این نشست نشست رهبروریس جمهور از اروپا ، امریکای لاتین و سازمان ملل بر سر موضوعات زیر به بحث و مذاکره پرداختند:

الف: گسترش و تعمیق روابط با امریکای لاتین. ب: کمک به برنامه های عمران و توسعه اقتصادی. ج: مبارزه با تولید مواد مخدر. د: جهت گیری سیاسی و اقتصادی و ه: کمک به شکل گیری اتحادیه های منطقه ایی .

هزارهفصد روزنامه نگار و هزاروپانصد کارفرما، کارمند عالیرتبه مالی و بانکی و وزیر اقتصاد نبردعوت شده بودند. هم زمان فورومهای چندی تشکیل شد که از جمله " فوروم بهبود همکاری توسعه امریکای مرکزی" ، " فوروم دانشمندان، نمایندگان حقوق بشر، نمایندگان نهادهای دولتی و سازمانهای غیر دولتی" مجموعاً تحت نام " کارگاههای رآل 2006 " با دو بیست متخصص که رابطه بین اتحادیه اروپا و امریکای لاتین را بررسی و ارزش گذاری کنند. در مقابل نشست سران " آلترناتیو دو" شامل حزب کمونیست اطریش، مارکسیست ها، جوانان منفرد مترقی سوسیال دمکرات، کنشیشان فعال دمریازه با فقرخودرا سازمان داده بودند.

تلاش میزبانان بخصوص اورزولا پلاسینیک وزیر خارجه و دکتر ولفنگگ شوسل نخست وزیر اطریش از همان آغاز ایجاد زمینه های مناسب جهت پیشبرد برنامه های اقتصادی نئولیبرالی جامعه اروپا در امریکای لاتین بود. خانم پلاسینیک قبل از آغاز سخنرانی نخست وزیر که در عین حال رئیس دوره ای شورای اتحادیه اروپا را نیز بعهدہ دارد گفت:

" به لحاظ جغرافیایی بین ما و امریکای لاتین یک اقیانوس قرار گرفته اما ما بخش خانواده ارزشی واحد هستیم. خواست اطریش اینست که گستره موضوعات را روشن کنیم. این موضوعات از میزازه با فقر تا حقوق بشر، روابط اقتصادی و همکاری فرهنگی چند جانبه در چارچوب سازمان ملل را شامل میشود. اروپا با تجارب انتگره ی (یکپارچه) خود میتواند پیشنهادهای ویژه ایی بدهد ولی نه ریاست مآبانه".

اودر عین حال گفت که کمک های عمرانی به امریکای لاتین از دو میلیارد در پنج سال آینده به چهار میلیارد یورو افزایش خواهد یافت. درونمایه سخنرانی افتتاحیه شب اول دکتر شوسل جمله ای بود که از وسایل ارتباط جمعی نیز پخش شد. دکتر شوسل " سرمایه " را به آهوی رمنده ایی تشبیه کرد که باید مواظبش بود!

یک نکته در همین آغاز برجستگی دارد و آن سرمایه گذاری در کشورهای امریکای لاتین است و دکتر شوسل در همان شب اول هم به دولت های سرمایه داری امریکای لاتین که هنوز برنامه ایی علیه بورژوازی حاکم در کشور خود ندارند وهم به دولت هایی که می خواهند با کنسرن های بین المللی دریافتند هشدار میدهد. از جمله این کشورها دوکشور ونزولا و بولیوی اند که در نشست سران شرکت دارند.

این نگرانی اتحادیه اروپا نگرانی جدیدی است با جنسی متفاوت. میدانیم که امریکادرسال 1994 با ایجاد بلوک نفتا با کانادا و مکزیک پیشگام ایجاد منطقه آزاد تجاری و در واقع به اجرا درآوردن کامل سیاست نئولیبرالی جهان گسترده سرمایه در آن منطقه شد. کمیسیون اروپا باتدوین سندی استراتژیک دوسال بعد وارد میدان رقابت با امریکاشد و اولین قرارداد تجارت آزاد را با مکزیک بست. شرکت چهل وهشت کشور در سال 1999 در پرودوآنیرو بیستن قرارداد همکاری بر مبنای دیالوگ سیاسی و همکاری اقتصادی و فرهنگی با کشورهای مرکسور (آرژانتین، برزیل، پاراگوئه ، شیلی، اوروگو و بولیوی) مرحله بعدی این

رقابت بود. در هر یک از این موارد دول اروپایی سعی کرده اند با اضافه کردن

بندهایی مثلاً درباره حقوق بشر یا دمکراسی بین خود و امریکای تفاوت هایی را به نمایش بگذارند. مثلاً در سال 2002 در قرارداد باکشور شیلی تبصره ایی درباره حقوق بشر و آزادی های سیاسی اضافه کردند. اوج این به ظاهر فاصله گیری با سیاست های امریکادرسال 2004 در سومین تجمع سران اروپا بود. در این تجمع دول اروپا در مکزیک بر مبنای سه بند زیر با امریکای نوعی فاصله گیری سیاسی کردند: 1- دفاع از قرارداد کیتو درباره محیط زیست که امریکای تاکنون از امضای آن سرباز زده است. 2- حمایت از دادگاه بین المللی دن هاگ. 3- نقد شکنجه زندانیان ابو غریب و.. به دست سربازان امریکایی. اما هیچ یک از این تبصره ها نه توانست جلوی گسترش فقر و فلاکت کشورهای منطقه را بگیرد که دقیقاً قربانی همین سیاست منطقه ی آزاد تجاری شده اند و نه مانع گسترش اعتیاد و قتل و جنایت شود. طبق گزارشات نهادهای حقوق بشر چهل درصد مردم امریکای لاتین (213 میلیون) زیر خط فقر به سر می برند و در کشورهای چون نیکاراگوئه این رقم به چهل و سه درصد می رسد. در اثر سیاست خصوصی سازی بی حدومرز 56 میلیون از مردم این کشورها آب آشامیدنی کافی ندارند. ونسنت فوکس رئیس جمهور مکزیک که در این نشست با افتخار از بستن 43 قرارداد تجاری در دوران زمامداری خود صحبت میکرد اعتراف کرد که هنوز 4 درصد مردم کشورش با کمتر از نیم دلار در روز زندگی می کنند. در کواتمالا طی 6 سال گذشته 733 نفر از افرادی که در زمینه حقوق بشر یا حقوق اجتماعی فعال بوده اند مورد حمله قرار گرفته اند که 61 نفر آنها در اثر این حملات جان خود را از دست داده اند. خانم کلودیا سامایوا از گواتمالا که عضو سازمان " نیروهای صلح بدون خشونت" است در یکی از فوروم های نشست به خبرنگاران گفت که: " طی 36 سال جنگ داخلی که تا سال 1996 ادامه داشت سی هزار سرباز در تجاوز به زنان بعنوان ابزار پیشبرد جنگ روانی شرکت کردند. زنان را قبل از قتل شکنجه میکردند و سپس بقتل می رساندند. بیشترین قتل ها شب هنگام و در بازگشت زنان به خانه انجام می گرفت. از سال 2000 تاکنون 1100 زن بقتل رسیده و امسال تاکنون 70 زن".

سیاست آزاد سازی ، دهقانان کوچک و متوسط امریکای لاتین را به خاک سیاه نشاند و کشور مکزیک اولین قربانی این سیاست بود. اکنون این کشور که زمانی صادرکننده کالاها و کشاورزی بود باید بیشتر این کالاها را از امریکا وارد کند. همین روند در اغلب کشورهای آن منطقه پیش رفته است. سیاست اتحادیه اروپا در مقابل امریکا که می خواهد با پروژه آلکا همه کشورهای قاره امریکارا به یک منطقه آزاد تجاری به رهبری خود تبدیل کند این است که کشورهای طرف معامله خود در امریکای لاتین را قانع کند که به مدل اروپا اتحاد های منطقه ایی ایجاد کنند تا به این ترتیب اروپا بتواند به آسانی همان قراردادهای اسارت با روبرو انگررا که تاکنون دوجانبه می بسته است بطور چند جانبه به مرحله اجرا بگذارد. اما خانه خرابی این سیاست ها بقدری وحشتناک بوده است که کشورهای امریکای لاتین یک یک به آن " نه " می گویند و از قراردادهای تاکنونی خارج میشوند.

ونزولا و بولیوی دوکشوری هستند که اخیراً به این پیمان ها " نه " گفته و به نشست سران آمده بودند تا پیام مردم خود را به گوش دول امپریالیستی برسانند. هوگو چاوز با سخنرانی علیه منطقه ی آزاد تجاری و پشتیبانی از همبستگی با همسایگان آغاز عصر پسانئولیبرالی و سوسیالیسم قرن بیست و یکم را اعلان کرد. چاوز وفیدل کاسترو " آلترناتیو بولیواری برای امریکا " را در مقابل منطقه آزاد امریکا بوجود آورده اند. و او مورالس، رئیس جمهور بولیوی، نیز به آن پیوسته است. این وضعیت در واقع اتحادیه اروپا را با دومشکل جدید روبرو کرده است. از یکسو، به دلیل اختلاف آرژانتین با اوروگوئه بر سر دوکارخانه کاغذ سازی و جریان یافتن فضولات آن به آرژانتین بلوک مرکسور عملاً از میان رفته است. و از دیگر سو، به دلیل بیرون رفتن ونزولا از معاهده کشورهای آند (بولیوی، اکوادور، پرو و ونزولا) رابطه اقتصادی با این کشورها بصورت سابق برای دول اروپا ناممکن شده است بخصوص که امریکا سعی می

کند مخفیانه با همه ی این کشورها قراردادهای اقتصادی منعقد کند.

درنشست سران دروین اتحادیه اروپا می خواست هم تکلیف خودرا باین دوبلوک منحل شده تعیین کند وهم به نوعی ازدورنئیس جمهور، چاوزومورالس، چک سفید بگیرد. به همین خاطر بود که درسخترا نیها از آنها" تضمین های قانونی" طلب می کردند. چاوز ومورالس ازهمان شب اول صف خود را جدا کرده بودند ودرسخترا نیها از آنجا که لبه تیزحمله به سمتشان بود مواضع خود را آشکارا توضیح دادند. چاوزدر دفاع از برنامه خود گفت که بزرگترین کنسرن نفتی(پ.د. و.اس.ا.) را که درونزولا دولت دردولت تشکیل داده بود ازراه قانونی ملی کرده واین شرکت را موظف ساخته است که سالانه چهارمیلیارد دلاربرای پروژه های اجتماعی هزینه بپردازد و باهمین بودجه تاکنون توانسته است یک میلیون وچهارصدهزار نفررا باسواد کند. درگام بعدی کنسرنهای بین المللی که مالیات برحسب مقدارنفت استخراجی می پرداختند را موظف کرده است به شرکت های جمعی بیبوندند که درآن شرکت های دولتی دراکثریت اند. همچنین پروژه لوله کشتی ده هزارکیلومتری به برزیل و آرژانتین را دارد وعلاوه برآن لوله گازی که باید ازمنطقه آمازون عبورکند که زمینه سازاستقلال این کشور از امریکا خواهد بود(1)

وسرانجام، باهمکاری منطقه ایی باکوبا توانسته است بیست هزاردکترومعلم کوبائی را درمقابل نفت باقیمت مناسب جهت پیشبرد برنامه های آموزشی وبهرزستی به ونزولا جلب کند. انتقاد از اوومورالس رئیس جمهوربولیوی بخاطر ملی کردن نفت وگازنیز بسیارشدید بود. حتی لولا رئیس جمهور برزیل ضمن انتقاد از مورالس گفت که درجریان این ملی کردنها نبوده است چراکه کنسرن نفتی پتروبراس کشورش متضرر می شود. مورالس درعین پاسخ به همه انتقادها به لولا گفت که درتلیغ انتخاباتیش این قول ها را داده است واکنون آنها را به اجرا می گذارد. او به لولا گفت که علاوه برملی کردن نفت وگاززمین های بزرگ را هم ملی خواهد کرد کاری که (لولا) قول داد وعمل نکرد. مورالس به منقدین گفت که خواهان رابطه باهمه ی کشورها هست ولی بدون آقا بالاسر.

کشت کوکا و انتقاد از مورالس بخاطر قانونی کردن آن یکی دیگر از بحثهای نشست سران بود. مورالس در رویارویی با منتقدین گفت که قبلا به کشاورزان قول میدادند که اگر کوکا کشت نکنند برایشان مدرسه، بیمارستان، مسکن و کار فراهم خواهند کرد. این امر موجب شده بود که دهقانان در مناطقی که کشت نشده بود هم برای رسیدن به چنین کمک هایی کوکا کشت کنند. پس از آن که این برنامه شکست خورد سروکله ارتش و سپس روزنامه نگاران، سیاستمداران و سفرای اتحادیه اروپا پیدا شد تا شاهد سوزاندن و نابودی مزرعه های وسیع کوکا باشند. " همه اینها یک دروغ بزرگ بود."

(2) مورالس ضمن توضیح اینکه چهار هزار سال است که کوکا بخش اصلی زندگی مذهبی و آیینی ملل آند را تشکیل می دهد، گفت که راه حل موثرتر قانونی کردن کشت مجدد کوکا و درعین حال مبارزه با تبدیل آن به کوکائین است. در این رابطه به هردهقانی چهارصد مترمکعب زمین برای کشت کوکا داده میشود سپس همه محصول آنها ارزیابی و قیمت گذاری و سپس تحت نظارت دولت به صنعت داروسازی برای استفاده واگذار خواهد شد.(3)

وزیر خارجه بولیوی، چیکه هوانکادر، در تایید این برنامه گفت که طبق تحقیقات وزارت بهداشت بولیوی و دانشگاه هاروارد" برگ کوکا برای دانش آموزان از شیر بهتر است و باید جای آنرا در زنگ تفریح مدارس بگیرد

چون آنها به کلسیوم نیاز دارند و برگ کوکا علاوه بر پروتئین، آهن، ویتامین A و B 2 شش برابر بیشتر از شیر کلسیوم دارد." اگر در نظر بگیریم که در میان سه کشور اصلی تولید کننده کوکائین کلمبیا 67، پرو 24 و بولیوی تنها 9 درصد آنرا تهیه میکنند (4)، باید علت این جبهه گیری مخالف علیه این دوکشور را در نشست 60 جای دیگری سراغ گرفت و آن جهت گیری رادیکال و مخالفت علنی آنها با برنامه های نئولیبرالی و برانگزر دول امپریالیستی است. چاوز در مقابل با انتقادات پاره

ایی از رهبران محافظه کار و نامغزاستخوان فاسد امریکای مرکزی گفت: " دوره نئولیبرالیسم به سر آمده است و دوران جدیدی شروع شده. پاره ایی آنرا پوپولیسم می نامند تا بر شکوه و زیبایی آن سایه افکنند."

برنامه های این دوکشور را اگر سوسیالیسم قرن بیست و یکمی هم ندانیم، حرکتی ضد نئولیبرالی و ضد امپریالیستی است و بدیلی در مقابل یورش هارجهان گسترده سرمایه در امریکای لاتین و تاهمین مرحله هم تاثیر مثبت خود را بر جای گذاشته است. این برنامه گامی است مثبت که هم اکنون در امریکای لاتین با استقبال روبرو شده است. دولت اکوادور نیز روز چهارشنبه 17 ماه مه قرارداد بزرگترین شرکت نفت امریکایی، اکسیدنتال پترولیوم، را لغو و دستور داد حوزه های استخراج نفت آنرا مصادره کنند.(5) و این است مایه اصلی نگرانی نشست سران اروپا و امریکای لاتین.

استقبال مردم از چاوز اوومورالس این نگرانی ها را بنشتر هم کرد بخصوص وقتی اغلب روزنامه ها این دوره رهبر را ستاره های این نشست اعلان کردند. آنها در شب اول که میهمان رسمی نخست وزیر و شب دوم که

میهمان رئیس جمهور بودند هرچه سریع ترمیمهانی ها را ترک میکردند و به دعوت های نیروهای چپ و مترقی

و " آلترناتیو 2 " پاسخ میدادند. در هر دو شب همه جایگاه ها و بیرون آن پر بود و از آنها باشعار " زنده باد چگوارا، زنده باد چاوز، زنده باد مورالس، زنده باد بولیوار. " استقبال می شد. چاوز ضمن سخنرانی پراحساس خود در

شب اول گفت: " جوان که بودم امیدم چگوارا بود، امروز امیدم شما جوانان، زنان و فقرا هستید، اکنون شما تید که باید دگرگونیا را بوجود آورید. " و در پایان گفت: " بیایید جهان را نجات دهیم، بیایید برای انجام این مهم متحد عمل کنیم."

و همراه مورالس که او هم هر دو شب بعد از او سخنرانی می کرد با جمع در محیط باز با خواندن سرود انترناسیونال در جشن و موسیقی شرکت می کردند و سپس به میان مردم می رفتند و به سوالاتشان پاسخ میدادند.

روز سوم سیصد دیدار دو جانبه بین سران صورت گرفت که از محتوای آن به وسائل ارتباط جمعی خبری داده نشد. تنها دکتر شوسل، نخست وزیر اتریش گفت: " حد اقل اینکه همه با هم دیالوگ داشتند! " و از طرف جامعه

اروپا بزرگترین موفقیت خود را این اعلان کردند که در همین سال مذاکره پیرامون منطقه آزاد تجاری با کشورهای: پاناما، کستاریکا، السالوادور، گواتمالا، هندوراس و نیکاراگوئه را آغاز می کنند زیرا این کشورها را بلوکی منسجم ارزیابی می کنند!

اکنون سه چهارم کشورهای امریکای جنوبی را چپ های مختلف اداره می کنند، اما تکیه چاوز و مورالس بر جنبش های اجتماعی و استفاده آنها از ظرفیت های اجتماعی تهیدستان و ستم دیدگان جایگاه انقلابی ویژه ای به آنها بخشیده است.

آنها طرفدار سوسیالیسم بولیواری اند و مورالس خود بر خاسته از جنبش برای سوسیالیسم " و کسی است که سنت همیشه حاکمیت نخبه سالاری در امریکای لاتین را درهم شکسته است. هر دو رهبر در حال تحقق کامل دومونثفه اول

سوسیالیسم بولیواریند یعنی: تقسیم عادلانه درآمد نفت و شرکت سیاسی مردم از طریق رفرا ند م. در تحقق بقیه مونثفه های این " سوسیالیسم " به دست آنها، گسترش این بلوک و تلاش در جهت بیرون رفتن از مدار مناسبات سرمایه داری

امپریالیستی و گذار به سوسیالیسم همه این کشورها راه درازی در پیش دارند. چشم انداز ما امید بخش است.

زیر نویس ها:

- 1- روزنامه " استاندارد " 14 ماه می.
- 2- مجله " نیوز " 18 ماه می.
- 3- همان مجله
- 4- همان جا
- 5 - روزنامه " استاندارد " 17 ماه می

آقای علی جوادی، باردیگر " حکمت " آفرید!

امیرجوهری ننگرودی

دختر خانمش، ادامه می دهد: « در خلال بحثهایمان جزوه حجاب گیت راه کارگر نادر در زمینه حقوق کودک ووظیفه جامعه در دفاع از حقوق کودک را به انگلیسی با هم خواندیم. مقاومت‌های اولیه اش سست شده بود به عمق مطلب و جوانب انسانی نگرش ما بیشتر پی میبرد... و همانجا بلافاصله نهانش را بروز می دهد و می نویسد: « احساس خوبی داشتم... اما حیف که نه در زمان حیات نادر...» در این رابطه باید خدمت علی آقا عرض کنم: اولین نکته ای را که می خواهم با صمیمیت و بیان همراهی و همدردی ام ادا کنم این است که: من هم به سهم خود متأسفم که دخترت در زمان حیات نادر(منصور حکمت) او را نشناخت. این را به جد واز سرمهر بر قلم می آورم و می نویسم. طرفه آنکه آقای علی جوادی ما برای نشان دادن ارادت و " احترام" خود به منصور حکمت که حق دارد او را دوست بدارد وبدو مهر بورزد و یا با بازتاباندن آن "احترام بسیاربرای نادر" به دخترخانم اش، "آخر هفته" ی به گونه ی شرح ماجرا کند تا دل او را نیز به رحم آورد و من مجبورم خواننده گان را به پیشینه این « حجاب گیت» خود ساخته حککا آشنا کنم.

شرح داستان برمی گردد به همان - سیمنار چهار آوریل ۱۹۹۷ - سیمناری که کوشش نشریه سوئدی زبان " زنان وبنیاد گرای" با همکاری آ. ب. اف (مرکز آموزشی، فرهنگی سوئد) حول مسئله « ستم جنسی وارد بر زنان درسوئد، به ویژه زنان مسلمان » با حضورسخنرانان جوان غیرمذهبی با پیشینه خارجی برگزارشد. خانم اسرین محمدی هم که آنروزها با اعلان: " حجاب اسلامی باید برای زنان مسلمان درسوئد قذغ شود" به مطبوعات دست راستی و همچنین رادیو و تلویزیون سوئد راه پیدا کرده بود برای سخنرانی دعوت شده بود، هر چند ایشان(خانم اسرین)، برای تأمین امنیت! خود، از حضور در سیمنارمنازع ورزید...

یکی ازمسائلی که دراین سیمنارمورد بحث قرارگرفت « ممنوعیت حجاب اسلامی» بود که فعالان حزب کمونیست کارگری ایران ازطریق " کمپین بین المللی دفاع ازحقوق زنان درایران" که از تشکیلات های جنبی حککا، بارها از دولت و مقامات سوئد درخواست کرده بود تا دولت سوسیال دمکرات سوئد بر خواست اینان گردن نهد و « ممنوعیت حجاب » را « قانونی » نماند. آن سیمنار برگزار شد.

ازفردای آنروز فعالان حزب به شکل وسیع وکم سابقه ای درسطح مطبوعات حزب به تحریف وقایع و حقایق برآمدند تا دیدگاه خود را موجه جلوه دهند و منصور حکمت به پشتوانه برنامه مدون خویش در یک دنیای بهتر، به برخوردی یکسویه وحق بجانب با داده های ذهنی خود پرداخت وپای « سازمان راه کارگر» را نیز به میان کشید. غافل از اینکه سازمان ما هم برسراین موضوع یعنی دفاع اصولی ازدمکراسی وحق آزادی و مدعیان آزادیهای بی قید وشرط سیاسی کم نمی آورد تا خشک ورتربیری حزب، مطبوعات ریز ودرشت اش و سایر نویسندگان آنرا بی پاسخ گذارد.

برای من پراشکار است؛ حککا مجبور است چون بازار عطاران، همواره تراوشات های ذهنی رهبری که رودست حضرات مانده، را یا مجموعه آثارش سازند- تا خود کنند، خود خردند و خود خندند- یا باید یک جوری تکه تکه آیش نمایند، اینه که مجبورند، مرتب لایه بد ند تا مشترک بازار پیدا کنند!

پنداری؛ غبار که می نشیند، مه برمی خیزد تا باران ببارد! چه نیک گفته اند: هر دم ازاین باغ بری میرسد!

جدا از این همه، باید به اطلاع شما برسانم؛ از همان روزتا به امروز، این « حجاب گیت راه کارگر» ساخته و پرداخته ذهن آقای نادر شما یک نقد همه جانبه ای با خود دارد به نام: « زنان پاسبان ها و مبارزه با حجاب »* که درواقع می شود آنرا نقد « پاسبان گیت » شما هم نام گذاشت. دراین نقد که من تنها نکاتی از آن را دیگربر بجهت انتقالش به دختر خانم حقوق دان محترم شما مجبور به باز نویسی اش هستم، همه انگارهای ذهنی رفیق تان منصور حکمت، مورد به مورد نقد شده ولی در محرمات دستگاه حزبی شما این نقد سازمان ما تا به امروز، خواندنش چون کفرابلیس به بایگانی سپرده شده است.

من باید از شما متشکرباشم که در خصوص نویسی ات، به حریم سیاسی هم ناگزیر وارد می شوی تا " کشف حجاب " کنی ویا تحمیل یک سوبه انگاره های فکری ات به دختر خانم دانشجویان، باردیگر آن زست های هالیوودی خانم اسرین محمدی در نشریات سوئدی - که تماما رفیق رضا چیت ساز* - درمقاله پرسواسش در نشریه آوای زن، آدرس های آن نشریات را نوشته است. برسرزبان ها بیابور تا من هم « پاسبان گیت » شما را دیگربر بر ملا نمایم. جدا ازاین، از شما متشکرم، که اگر در " آخر هفته" ی تو این فرصت را فراهم نمی آوردی که مسائل شخصی واما کماکان سیاسی- را با هم قاطی کنی، من هم به سروقتش نمی رفتم.

اما ببینیم رفیق سارا محمود درکل چه می نویسد: سارا محمود اینگونه شروع می کند: « حزب کمونیست کارگری» ح ک ک « درمقاله ای تحت عنوان « اسلام، حقوق کودک و حجاب گیت راه کارگر» از منع اجباری حجاب کودکان خانواده های مسلمان دفاع کرده تا جایی پیش رفته است که پیشنهاد داده در صورت نقض قانون ضد حجاب، اگر نتوان

"آخر هفته" شماره ۱۴ آقای علی جوادی به آدرسم رسیده است. در ستون « شخصی: اما کماکان سیاسی »* ص ۴ آن آمده است: « یکی ازسنتهای ارتجاعی دستگاه مافیایی مذهب برسمیت نشناختن قوانین عرفی و مذهبی جامعه است. برای مثال چنانچه فردی بر مبنای قوانین یهودیت ازدواج کرده باشد، حکم طلاقش دردادگاه مدنی از زاویه سنت بی اعتبار است و خاخام های یهودی از ازدواج مجدد او خودداری خواهند کرد» - که این نکته غریبی نیست - و بعد ازطرح این اعمال یهودیان درجامعه آمریکا و خاخام ها، می پرسد: « اما من چگونه با این مسئله درگیر شدم؟» پاسخ این پرسش را خودش اینگونه می نگارد: « رساله ای که دختر بزرگم به آن مشغول شده است تم اش قوانین خانواده در آمریکا است. قانون ایالت نیویورک از مرد یهودی می خواهد که در زمان ازدواج از این " حق" مذهبی خود صرف نظر کند! عدم تطابق این قانون با قانون اساسی آمریکا موضوع رساله اش است.» و در ادامه آمده است: « نظرم را جویا شد. چند ساعتی با هم سروکله زدیم. مبنای حرکت من برایش قابل هضم نبود» آقای علی آقا به ما نمی گوید و توضیح نمی دهد که چرا « مبنای حرکت» اش برای دختر خانم حقوق خوانده اش « قابل هضم نبود»؟ برسر پاسخ گویی براین پرسش است که من به آقای جوادی می گویم: دختر خانمت که رشته حقوق را دنبال می کند، یک چیز را می فهمیده که شما آنرا در اساس در نمی یافتی و آن همان نکته بد آموزی است که تخم لکش را منصور حکمت عزیز شما در " آزادی منع حجاب و قانونیت آن توسط دولت ها" درحزبان بعنوان تزهایی کاشته است! دراین نوشته - حتما به آن خواهیم پرداخت - چرا که قیلا هم ما این پاسخ را به شما در کل جنبش چپ دادیم ولی رهبری حزب شما، نه بدان پاسخی داد و نظری افکند. آنجا هم که حرفی زد از سر صدق نبود که من در مقاله قبلی ام به شما آدرس اش را دادم. برای اینکه او هم متأسفانه به مانند ملا نصرالدین، مرکز عالم را آنجا می دید که میخ تویله اش را کاشته بود! برای ایشان هم داده های نظری اش خطا ناپذیری نمود و همین شما را به یکسویگری نسبت به فهم مهم مسئله به دست اندازمی اندازد. می دانید ما یک ازدواج مدنی داریم که دست آورد انقلاب کبیرفرانسه است و دیگران ازدواج مذهبی که در هر آئین و کیشی، راه و رسم خود را دارد. شما در هر مذهبی که ازدواج کنید، مجبورید که خود تان را ثابت کنید. امکان ندارد که آدم ازدواج اش را ثبت نکند. مگر اینکه همزی باشد ویر سر عدم ثبت وحقانیت آن با هم به توافق برسند. اما کسی که اعتقاد به مرام و مسسلیک دارد، همواره به رویه مذهبی اش هم متوسل می شود. فکر می کنید چه چیزی یک یهودی را وادار میکند که تائید به خاخام را بگیرد؟ صد البته اعتقادش است. - صرفنظر ازاینکه شما، من و ما چه فکر کنیم، قبولش داریم و یا پس اش می زنیم. - یهودی اینگونه می اندیشد. اگر هم قراراست به قانون چشم داشته باشیم. قانون دمکراتیک اینطوری نیست که، حتما و حتما قانون صد مذهبی باشد یعنی منعکس کننده ستیز با مذهب باشد. برای جلوگیری از کلی گویی ها دراین رابطه، باید به شما یاد آور شوم؛ جزء ده بند، متمم قانون اساسی ایالات متحده آمریکا که در سال ۱۷۹۱ تصویب شد، بند اولش آمده است: « کنگره هیچ قانونی درباره برقراری مذهب یا ممنوعیت اعمال آزادانه آن پامحدود کردن آزادی بیان یا مطبوعات یا حق مردم برآدم گردهم آبی مسالمت آمیز و عرضه کردن به حکومت برای برطرف کردن مشکلاتشان، تصویب نخواهد کرد» پس می بینیم که در نحوه بیان و فرمولاسیون دفاع از آزادی ها در قوانین آمریکا صریحاً گفته می شود: « کنگره حق ندارد» و این جزء بنیان ها است. این صراحت بیان در قانون اساسی اروپایی و حتی فرانسه بر آمده از انقلاب، وجود ندارد. اتفاقاً این همان نکته ای است که دختر خانم ات به جهت آشنایی به دانش حقوق و به لحاظ استقلال رای ازخوبستن خویش و دوری از نظرات صد درصد ایدئولوژیک شما که پدرش باشی وایده های آقای منصور حکمت که برای شما امروز به مثابه همان خاخام برای یهودیه، می تواند عمل کند، اصل پذیرش آزادی و دمکراسی را در آمریکا از شماها، بهتر فهمیده است که در جهت عدم تعمیم عقیدتی باید گام برداشت. قانون بر سر جای خود و لی یهودی را نمیشود، وادارشان کرد که تائید خاخام را نخواهد - مگر اینکه پاسبان بر سرش بگذاریم. دقیقاً همانطور که متأسفانه از شما ها نمیتوان خواست، آن نگویید که شیخ اجل می گفت -، یهودی فکر می کند که خاخام، پاسدار قوانین الهی است، همین است که در خفا به قوانین عرفی و مدنی پشت می کند.

ببگمان آقای علی جوادی، حقیقت است که از سرارادات خالصانه اش به آقای منصور حکمت - رهبر حزبی -، مرتب ارادتش را ابراز دارد - هرچا که باشه وهر فرصتی که دست بدهد، چه " شخصی" و چه خیلی خیلی خصوصی ام که باشه، باز هم " کماکان سیاسی" اش کنه تا به نتیجه دلخواه اش برسه! آقای جوادی، آنجا که کفگیرش ته دیگ گیر می کند، در جهت آسان کردن « قابل هضم نبودن » پاسخ به

آقای علی جوادی، ...

سارا محمود می نویسد: «همین چندی پیش بود که اعضاء این حزب راه افتاده بودند و در هر کوی و برزن جار می زدند که از دمکراسی و حکومت قانون بیزارند و آنها را فرب بورژوازی و کلاهدرداری آیدئولوژیک می دانند - اما به آزادی معتقدند - و این یعنی مارکسیسم!! خوش بود گر محک تجربه آید به میان . یعنی سخن از آزادی هاست و حقوق شهروندان: آزادی پوشش، آزادی مذهب، برابری حقوق مهاجر و میزبان ، برابری حقوق مسلمان و غیر مسلمان... حالا علیه همین آزادی ها و همین برابری حقوق شهروندان که دیگر هر بورژوازی مرتجعی هم در غرب آنها را پذیرفته، به دولت و پاسبان متوسل می شوند، آن هم نه دولت و پاسبانی که وسیله اعمال حاکمیت مردم است، بلکه به دولت و پاسبانی که مجری سیاست های بورژوازی مهاجر ستیز است! برای ما از اول هم معلوم بود که این ها که مشغول تئوری یافتن هستند نه از مارکسیسم سر در می آورند، و نه اصلا سر و ته حرف خودشان را می فهمند، آنروز که بوق را از سر گشادش میزدند و در دفاع از آزادی علیه دمکراسی داد سخن می دادند، نه می فهمیدند که آزادی در مفهوم حقوقی آن «عرصه بازار عقاید» است و نه می فهمیدند که در مارکسیسم تا زوال کامل دولت که مربوط به عصر رهایی از همه اجبارهاست، تا دولتی نباشد که آزادی های مدنی را پاسداری کند - چه بورژوازی چه کارگری - از آزادی خبری نخواهد بود. امروز هم که از سر بام افتاده اند و طرفدار دولت و پاسبان شده اند، نه می فهمند که همان آزادی ها - آزادی رای، آزادی انتخاب...- منشاء مشروعیت دولت و پاسبان است و نه می فهمند که دفاع از قانون و پاسبان بی توجه به این که این قانون از طرف چه کسانی تدوین شده و پاسبان از چه کسانی دستور می گیرد، نقله کردن تئوری دولت در مارکسیسم است . لود گی در باره « بازار عقاید» نمی گذارد این ها بفهمند که در باره قانون به شکل بسیار وحشتناکی بند را آب داده اند، و گرنه هر قدر هم از مارکسیسم بی اطلاع باشند، لاف با مقایسه حرف های دیروز و امروز شان باید در می یافتند که این ماجرا به جای این که «حجاب گیت» راه کارگر باشد. «قانون گیت» حزب کمونیست کارگری از آب در آمده است.» در ادامه آمده است: «کسانی که بدون اعتنا به ماتریالیسم تاریخی و تئوری مارکسیستی دولت در باره حدود مداخلات دولت در زندگی مردم قواعدی ثابت و معتبر برای همه زمان ها و همه جوامع ارائه می دهند، آشکار است که دولت را پاسدار حقیقت و فضیلت، و جامعه مدنی را قلمرو تنگ نظری که از آمدن می میدانند . صاحبان چنین نظریه ای نمی توانند تئوری آزادی ها داشته باشند. چنین کسانی طبیعی است که بخواهند با متوسل شدن به قدرت سیاسی(هر قدرت سیاسی) و زورچیان کردن مدرنیته توی حلقوم مردم، جامعه را مدرن کنند، چنین کسانی حق دارند به هر دولت غیر مذهبی و هر « مهاجر ضد مذهبی » از حلقه نیمروزیان گرفته تا بنیاد پژوهشگران، از اشرف پهلوی، مهاجر ضد مذهب مدرن تا وزیر ضد مهاجر سوئدی متوسل شوند تا دشمنان مدرنیته یعنی این زنان لچک به سر و این مردان مسلمان را که در بیغوله های جهان سوم میولند و حالا هم منظره مدرن و زیبای غرب را با گتوسازی آلوده کرده اند - ریشه کن کنند، بی آنکه به خود زحمت دهند و ببینند این زنان و مردان در کجای جامعه و تاریخ ایستاده اند، در جای لگد مان شدگان یا در جای لگد مال کنندگان!» (همان ماخذ ، ص ۹۴) رفیق سارا محمود می نویسد :

« جنگ صلیبی که این ها- حککا - علیه هر گونه آدم مسلمان براه انداخته اند و نفرت و کینه ای که این نوع جنگ های مذهبی ایجاد می کند، چنان چشم عقل را بر آنها بسته است که حتی وقتی به طور حسی به حقیقت نزدیک می شوند، با لجاجت آن را انکار می کنند تا مبدا مجبور شوند شمشیر عربان برای پیشبرد جهاد مقدس را غلاف کنند. به چند نمونه نگاه کنیم : می نویسند: « مکانیسم اجبار و تحمیل در خانواده بنیادی تر و پوشیده تر و سیستماتیک تر از این هاست. کسی به زور اسلحه حجاب بر سر کودکان نمی کند، زیرا کودک اراده پدر و مادر را مورد تردید قرار نمی دهد، برای کودک از دست دادن محبت پدر و مادر، نداشتن تائید آنها، رنجاندن آنها یک کابوس است ...» اما خوش خیالانه گمان می کنند اگر کودک را در برابر دو راهی انتخاب دولت یا پدر و مادر قرار دهند، کودک حتما دولت را انتخاب می کند!

می نویسند: اگر کودک کنار قانون و دولت علیه پدر و مادر مسلمان بایستد، آنها بعدا در صف اتوبوس و در راه مدرسه» به سراغش خواهند آمد. اما مبارزه با تعصب پدر و مادر و افزایش حمایت از دختران خانواده های اسلامی و کمک سازمان های زنان و حمایت از کودکان و سایر سازمان های توده ای را با سبکسری «توسل به مکانیسم بخش خصوصی و بازار» می خوانند و اصرار دارند حتما پای قانون و پاسبان را به میان بکشند و کودک را وادار کنند کنار یکی علیه دیگری بایستند! می نویسند : حجاب را بیشتر « خلقی ها» و « مهاجرین محروم» بر سر می کشند و « راسیست» ها از آنها نفرت دارند، اما تلاش برای مبارزه با توهم « خلقی ها» و « مهاجرین محروم» به لا قیدی « ارشاد» و « دیالوگ انتقادی» می خوانند. چرا که به گمانشان « استانداردها و روشنگری » همین دو دسته حی و حاضر یعنی « خلقی ها» و « مهاجرین محروم » از یک طرف و « راسیست ها » را از طرف دیگر

کودک را مجازات نمود، برای والدین مجازات هایی در نظر گرفته شود • در همین مقاله « راه کارگر» متهم می شود که با سیاست هایش مبنی بر بسیج نیروهای آزادیخواه در حمایت از کودکان زنان و مشروط کردن قوانین حمایتی به اصول دمکراسی، مساله را به « بخش خصوصی و مکانیسم بازار» واگذار کرده است و به منظور جلب حمایت مسلمانان خواهان اقتدار کامل خانواده در برابر کودک و کنار آمدن با حجاب است.» این مقاله که در مضمون خود در رابطه با تقریبا تمامی مقولات مربوط به بحث از قبیل مفهوم مدرنیته، رابطه دولت و جامعه مدنی، مبنای مشروعیت قانون و پاسبان، مساله هژمونی، تئوری آزادی ها، تئوری دولت و حزب و غیره درجدال همه جانبه ای با تئوری مارکسیستی است، متأسفانه به روال متداول این حزب با فحاشی، جعل، اتهام زنی و نسبت دادن مواضع غیر اصولی و ناروا به راه کارگر اشباع شده است، به طوری که بیرون کشیدن یک جمله مستدل از زیر خروار ها فحش و اتهام دشوار است...» (سارا محمود، زن و قدرت سیاسی در ایران ص ۲۸ و ۲۹ ، ناشر راه کارگر، چاپ اول اسفند ۱۳۷۹)

من در بالا آوردم که یک تفاوت مضمونی بین نگاه دختر خانم دانشگاهی ات با شما به عنوان یک پدر و یک استاد وجود دارد و آن اینکه او، آزادی های بی قید و شرط سیاسی را در عمل اجتماعی قبول داشته و شما در حرف به آن باور دارید و در عمل پاسبان دولت آید و همین است که رفیق مان سارا محمود می آورد: « از کسانی که طرفدار منع قانونی حجاب - برای بزرگسالان یا کودک - هستند، مکرر شنیده ایم که حجاب فقط یک پوشش نیست و سپس همین مضمون ارتجاعی را دلیل قانع کننده ای برای منع آن بشمار می آورند . درحقیقت نه دهم استدلال طرفداران منع حجاب به شرح مضمون اجتماعی و اثرات منفی آن اختصاص دارد و به نظر آنها دلیل اصلی ضرورت منع حجاب از همین مضمون ناشی می شود، به همین دلیل هم کسانی را که از منع قانونی حجاب دفاع نمی کنند، متهم به حمایت از حجاب می نمایند . ولی کار درست از همین جا خراب می شود . چرا که اصل آزادی پوشش مثل بقیه حقوق پایه ای مشروط به استفاده متری از آن نیست و اساسا به همین دلیل این آزادی ها، آزادی بی قید و شرط خوانده می شوند . اگر آزادی بیان یا حزب یا پوشش منوط و مشروط باشد به متری بودن یا حتی خنثی بودن مضمون بیان یا حزب یا پوشش، دیگر از آزادی نشانی باقی نمی ماند . به عبارت دیگر استناد به مضمون ارتجاعی حجاب برای ممنوع کردن آن، منطقی و اصل آزادی را زیر سؤال می برد . بر خلاف آن چه که ممکن است ظاهرا به نظر برسد اهمیت این اصل درمورد پوشش به لحاظی حتی از آزادی بیان یا حزب بیشتر است، زیرا آزادی پوشش با درجه پیشرفت اجتماعی ارتباط مستقیم دارد و جامعه ای که در آن بتوان آزادی پوشش را ممنوع کرد، باید عقب مانده تر از جامعه ای باشد که آزادی پوشش را می پذیرد، اما آزادی بیان را نمی پذیرد...» (سارا محمود، همان ماخذ ، صفحات ۲۲ و ۲۳) بدنیست چنانچه به این قسمت که خواهیم آورد ، نه از سر پیشداوری ، بلکه واقع بینی سیاسی نظر افکنی، چرایی حوزه اختلاف دختر خانم جوانت و خود را تا حدی در می یابی . مشروط به آنکه بردگم ها فایق آییم!

سارا محمود می نویسد و می پرسد : « اگر قرار باشد دولت به عنوان داور مضمون اجتماعی لباس حدود آزادی پوشش را تعیین کند، کجا باید بایستد و چه بر سر مردم خواهد آمد؟ همین دستاوردهایی که در چند دهه اخیر درغرب و در پی یک جنبش مدنی گسترده بوجود آمده فنا خواهد شد. اگر در غرب در شرایط کنونی - و البته آینده معلوم نیست - این کار دشوار به نظر می رسد و در کشور های ما که زیر سیطره استبداد و سنت هر دو نیست ، بدون تبلیغ های آزادی پوشش هم دست سنت و اخلاق حاکم و هم دست استبداد برای قالب گرفتن مردم بسیار باز است. در جمهوری خلق چین کراوات و کت وشلوار نشانه یوغ امپریالیسم بود و مردم مجبور شدند درهیت ظاهری خود به عروسک های ساخت یک کارخانه شبیه شوند و در جمهوری اسلامی ایران، زنان مجبور شدند نه فقط حجاب بسر کنند، بلکه همه سیاه و سرمه ای و خاکستری پوش شدند.» (همان ماخذ، ص ۲۵) و برای اینکه عناصر اصلی آزادی های بی قید و شرط را باز شناساند، یاد آور می گردد و ادامه می دهد: « اهمیت آزادی بی قید و شرط در انتخاب لباس و خارج کردن آن از حوزه اقتدار عمومی و دولت به حدی است، که در این مورد اختیار را به رای اکثریت هم نمی توان واگذار کرد. زیرا در این صورت اگر مثلا مردم تونس رای دادند که همه زنان باید حجاب داشته باشند، چه باید کرد؟ آیا مثلا به دلیل آن که ما با نسبییت فرهنگی مخالفیم، باید به زنانی که در چنین کشورهایی با دشواری های زیاد توانسته اند به حداقلی آزادی های پایه ای دست یابند، حکم کنیم دیکتاتوری اکثریت را بپذیرند و حجاب بر سر کنند؟ برای جلوگیری از چنین مصیبتی است که آزادی ها را از دخالت هر نوع دولت - دیکتاتوری یا دمکراسی - مصون کرده اند.» (همان ماخذ ، ص ۲۵) ومن مجبورم که شما را با نتایج پایانی نوشته رفیق مان همراه گردانم تا تفاوت « حجاب گیت » ما با « قانون گیت » و « پاسبان گیت » شما برای همگان روشن شود.

آقای علی جوادی، ...

نمی گوئیم • بالاخره اگر شما خفیف ترین مجازات های جُنحه، یعنی اخطار و جریمه نقدی را هم در نظر بگیرید، وقتی جرم تکرار می شود، ناچارید به مجازات شدیدتری متوسل شوید و تنها راه هایی که می ماند این است: یا سلب حق سرپرستی کودک، یا زندان - یعنی از دست دادن کار، یعنی طرد از جامعه مدنی - و مطمئناً باشید وقتی که با منطق آپارتاید حرکت کنید و تبعیض حقوقی بین شهروندان آن هم بر پایه مذهب شان قائل شوید، جرم حتماً تکرار می شود» (همان ماخذ، ص ۹۹) همو ادامه می دهد: « آنوقت چنین کسانی ادعا می کنند که از « گنو» سازی ناخشنودند • رحمت به گنو سازی طرفداران نسبت فرهنگنگی، حداقل آن ها با پنه سر می برند • اینها با شمشیر آخته • این شهروند زخم خورده و سرخورده آیا عجیب است که اگر از شر مار به افعی پناه ببرد و در دامن مسجد وملا پناه بگیرد و به لقمه چرب شکارچیان سفارت جمهوری اسلامی و بنیاد گرایان منتظر فرصت تبدیل گردد؟! »

اساساً به نظر می رسد برای تئوری بافان این حزب غیر قابل تصور باشد که کسی به حجاب معتقد باشد، اما « شهروند» باشد و مامور جمهوری اسلامی هم نباشد!

کسانی که مثل کشیش های کاتولیک در باره « پدیده بنیادی ازلی و ابیدی » شکل گیری حیات یک انسان در « پروسه با شکوه و خیره کننده حاملگی وتولد» موعظه می کنند تا سقط جنین را « بریدن روند زندگی ای که شروع شده » بخوانند و در نتیجه به زنان القاء کنند که سقط جنین قتل نفس است و در سرمایه داری مکروه و در سوسیالیسم ممنوع، آری چنین کسانی عجیب نیست اگر نهمند فرقی بین غسل تعمید دادن نوزاد و اشهد خواندن در گوش نوزاد وجود ندارد. ودر هر دو حالت والدین، پیام مذهب خویش را در گوش نوزاد می خوانند که بدون اراده خود در خانواده آنها پناهده و هردو راه و رسم و معتقدات و تعصبات خویش را به او می آموزند و اگر قرار باشد قانون جلوی یکی را بگیرد، باید جلوی آن یکی را هم بگیرد • چنین کسانی بی آنکه خود بدانند و بی آنکه خود بخواهند برای خمینی و شیخ حسن نصرالله و عباسی مدنی لشکر درستی می کنند • تن دادن به اعلام جهادچنین کسانی علیه لشکر اسلام عین سفاهت است، زیرا از این جهاد متحجرتترین و فشری ترین نوع اسلام تغذیه خواهد کرد • (همان ماخذ، ص ۱۰۰) رفیق سارا محمود مطلب خود را اینگونه به پایان می برد: « روزی تئوری بافان ح • ک • ک • در باره مجاهدین نوشته بودند که این ها» در فاز فانتزی» وارد شده اند و دیگر چیزی ندارند و اگر این روال را ادامه دهند، طولی نخواهد کشید که متلاشی شوند • حالا خودشان به همان سرنوشته دچار شده اند • فقط معلوم نیست چرا فرقه های در حال زوال قبل از این که اشهد شان را بگویند، وظیفه خود می دانند، حتماً پا توی کفش راه کارگرینکنند؟ چرا، معلوم است! چون راه کارگر حاضر نیست در مقابل استبداد جمهوری اسلامی به استبداد هایی که زیر نقاب اسلام حقیقی یا کمونیسم کارگری پیش می آیند تن در دهد و جباریت را در هر چهره ای افشاء می کند • (همان ماخذ، ص ۱۰۰)

آقای علی جوادی ، حال که قسمت های محدودی از نقد سارا محمود را عیناً آوردم، امیدوارم روشن شده باشد که حوزه اختلاف مان بر سر چیست؟

خواستم بپرسم : آیا می توانی همین مختصر را که مضمون اصلی مجادله دخترخانم جوانت با شما و اندیشه حکمت بود را برای تدقیق تر تحصیلی دانشگاهی اش در دفاع از آزادی و دموکراسی که فهم او به ما بمراتب از شما نزدیک تر بود و در اساس حق هم با او بود - و با توجه به چند ساعت سر وکله زدن، همانطور که خود آوردی " مبنای حرکت من برایش قابل هضم نبود" ، به زبان سلیس انگلیسی ات ، به او منتقل کنی تا او روایت مخالف احکام آقای منصور حکمت را هم حول همین دعوا شنیده باشد و خود به انتخاب برآید؟

نکنه آخر آنکه، متأسفم که رفیق تان منصور حکمت در حیاتش دلیل گرفتاری و مشغله فراوان، فرصت نیافت ، به این همه پرسش ما که در برابر او گذاشته شده، پاسخ گوید • خوبتر این خواهد بود که شما این سد سکوت را بشکنید و بفرمایید: چگونه می خواهید از « پاسبان گیت » خود در رودریوی باورها و اعتقادات مردم در مقابل دولت ها، دفاع کنید؟ مادامیکه خود را پیرو مارکس و رهرو راهش معرفی می نمایید • چگونه اندیشه های جاودانه مارکس در نقد مذهب را در حیات اجتماعی و سیاسی رقم خواهید زد؟

خرداد ۱۳۸۵

زیرنویس :

* زن وقدرت سیاسی در ایران ، چهار مقاله از: سارامحمود- م . ر . شالگونگی- حشمت محسنی، چاپ اول ۱۳۷۹ ، انتشارات سازمان کارگران انقلابی ایران(راه کارگر) * نشریه آوای زن، رضا چیت ساز، دونگرش در رویارویی با مساله زنان ، صفحات ۵۰ تا ۵۷ ، شماره ۲۱ و ۲۲، زمستان و بهار ۱۳۷۶ (۱۹۹۸)، سوند

به دو گروه « امل » و « مدرن» تقسیم کرده است و این مدافعان این نوع « استانداردها روشنگری» وظیفه خود می دانند، کنار راسیست ها مدرن علیه خلقی های امل چماق قانون را علم کنند. آنوقت فدراسیون شورای پناهندگان « جهانی» هم راه می اندازند. معلوم نیست چرا حرف دلشان را از طریق این شورای « جهانی» و « مدرن » سرراست نمی گویند و از دولت های « مدرن » و پاسبان های « محترم » شان نمی خواهند د م این خلقی های بوگند و - که پایه مادی و منشاء پوپولیسم هم هستند - را بگیرند و به طوبله ای که به آن تعلق دارند پرتاب کنند!!

می نویسند : مساله حجاب کودک گریبانگیر مهاجرین ایرانی نیست. این ها» سمیپاتی فوق العاده زیادی به زندگی اروپایی دارند و دقیقاً با انزجار از اسلام به این جا آمده اند « بنابراین با استانداردها های تقلیل یافته روشنگری « مدرن » هستند، این مهاجرین دیگر کشور های اسلامی هستند که بر اساس این استانداردها « امل » محسوب می شوند. نتیجه این تقسیم بندی روشن است : حزب محترم کمونیست کارگری از مهاجران « مدرن » ایرانی می خواهد که با مهاجرین امل سایر کشورهای اسلامی بجنگند و وظیفه پاسبان و دولت میزبان را خود راساً به عهده بگیرند ! این که در میان مهاجرین، ضد حجاب ایرانی هم هستند کسانی که بساط رمالی برای رضا پهلوی دوم پهن کرده اند و همان زمان که او ورد دمکراسی می خواند، این ها برای پیدا کردن دستنی نیرومند که ایران شاهنشاهی را بازسازی کند، سفره ابوا لفضل پهن می کنند، این که در میان مهاجرین مدرن ایرانی بخشی هم هستند که دستنی به جام باده و دستنی به زلف پارهم به رژیم اسلامی و هم به ریش هر چه کارگر و زحمتکش مدرن یا امل ، و هر چه دمکراسی و آزادی و برابر است، می خندند، این که درست همان مهاجرین دیگر کشورهای اسلامی هستند که نیاز سوزانی به روشنگری دارند تا زخم هایی را که از مدرنیسم نوع « امپریالیستی» و آنتورکی خورده اند با اسلام مرهم نگذارند، این ها هیچیک برای این حزب به اصطلاح « کمونیست کارگری » مهم نیست. چرا؟ چون وقتی استانداردهای روشنگری به بی حجابی تقلیل داده شود و منبع الهام قوانین ازلی و ابیدی گردد، دیگر تحلیل طبقاتی و تجزیه مهاجر به کارگر و زحمتکش و سرمایه دار مفتخور، به دمکرات و آزادیخواه و مستپید، به مدافع امپریالیسم و ضد امپریالیسم، به مردم و ضد مردم از مد می افتد. دو مفهوم ازلی و ابیدی و مستقل از زمان و مکان باقی می ماند: متحد ضد مذهب و امل مذهبی - و مهاجر زحمتکش و آزادیخواهان و کمونیست ها موظف می شوند در کنار صف رمالان مباشر رضا پهلوی و عیاشان بی هویت و وزیرای ضد مهاجران مدرن علیه مهاجر امل کشور های اسلامی بجنگند! آیا فقط اسلام گرایانند که صف ها را قاطی می کنند؟ (همان ماخذ، ص ۹۷) صد البته دیروز و امروز پاسخ به این پرسش اساس بحث مان را روشن می سازد. سارا محمود می نویسد: « ما - حککا- صحبتی از چادر کشیدن از سر زنان آن هم توسط پاسبان ها نکرده ایم... » ، « ما صریحاً از آزادی پوشش دفاع می کنیم » فقط می خواهیم از حقوق کودک دفاع کنیم • فهمیده اند بد جوری بند را آب داده اند و باید با توسل به حقوق کودک نوعی آن را ماستمالی کنند • اما راه ماستمالی بسته است • مگر می شود قانون وضع کرد و برای تمدن از قانون مجازاتی وضع نکرد؟ این سنوال به حق که اگر کودک از قانون متحد کردن اجباری اطاعت نکرد چه باید کرد؟ » گریبان آنها را رها نخواهد کرد • تلاش می کنند از پاسخ طفره برونند و می گویند: « این که با موارد عدم رعایت قانون چه برخوردی باید بشود، چیزی است که باید جداگانه و با درنظر گرفتن جنبه های مختلف مساله راجع به آنها اظهار نظر کرد» چه پاسخ فیلسوفانه ای !! اول قانون وضع می کنیم و بعد به عواقب آن فکر می کنیم !! حتی در فرانسه هم نه خود قانون، بلکه نحوه اجرای آن و مجازات متخلف بود که مدتها مقامات را زمین گیر کرد • البته راههای دیگری به جز چادر کشیدن از سر کودک توسط پاسبان ها هست • در فرانسه عملی شده است : اخراج این دختران از مدارس • آیا همان راه خشن رضا شاهی عواقب بهتری برای این دختران نداشت؟ به هرحال رضا شاه خود را صاحب مملکت و ملت احساس می کرد و می دانست با اخراج دانش آموزان ممکن است مالکیت اش تقلبی به نظر برسد • برای وزیر فرهنگ فرانسه، آن چه بر سر دختران اقلیتی مهاجر میآمد، چنین عواقبی ندارد: آیا راه دیگری هم هست؟ آری، مقاله نویسان حزبی نقشه هایی در سر دارند، اما گویا چنان شاهکاری است که حتی تئوری بافان ح • ک • ک • هم که عادت دارند، هر نامعقولی را بی پروا بگویند، جرات ندارند سر راست آن را فاش کنند، جویده جویده می گویند: « وبالاخره شاید باید به این هم اشاره کرد که این اولیاء هستند که در قبال نقض قانون پاسخکو هستندو نه کودک » راستی این اولیاء را چگونه باید مجازات کرد؟ شما که راه همه « مکانیسم های خصوصی » را بسته اید و می خواهید مستقیماً به قانون جرایم عمومی متوسل شوید • شاید « کوتاه ترین و کم مشقت ترین » راه که بتواند ریشه مهاجر امل را از خاک مدرن غرب هم درو کند، این باشد که سرپرستی بچه هایشان را از آنها بگیرید و خودشان را از کشور اخراج کنید! گزافه

آقایان! جایتان در این میدان خالی است!

شعله ایرانی

در ماه‌های اخیر دو حادثه، یعنی حمله پلیس به تجمع دختران برای ورود به استادیوم صد هزار نفری (و یا به قولی، صد هزار پسری!) و نیز حمله پرخشونت به تجمع هشتم مارس زنان در پارک دانشجو، بار دیگر بر این واقعیت صحنه گذاشت که زنان آگاه و آزادی خواه، در مبارزه خود، جز از پشتیبانی شمار اندکی پسران جوان مبارز و نیز برخی بسنگان و همفکران مرد، از حمایت عملی و معنوی مردان، حتی مردان روشنفکر جامعه محرومند.

در حادثه اول، درحالی که مامورین انتظامی با رفتارهای زننده و توهین آمیزشان دختران را به گوشه ای می‌راندند، آقایان ورزشکار و ورزش دوست، بدون کوچکترین توجهی به این تبعیض و خشونت، با خیالی آسوده برای تماشای فوتبال به داخل میدان می‌رفتند. در ماجرای مراسم روز جهانی زن در پارک دانشجو نیز کتک خوردن زنان و توهین و آزار آنان توسط نیروهای انتظامی، گویی هیچ حسی از همدردی، خشم و با نفرت را در مردان و رهگذران بر نمی‌انگیخت.

اگرچه در طول تاریخ و در همه‌ی جوامع، با زنان آزادی خواه و برابری طلب، همواره همچون غریبه‌هایی مستوجب طرد و بی‌اعتنایی رفتار شده است و اگرچه امروز در کشورمان با نظامی آزادی کش، ارتجاعی و خشونت طلب روبرویم که بخش مهمی از هویتش را زن ستیزی و تخریب تشکیلی میدهد؛ اما آقایان! در این کشاکش شما کجا ایستاده اید؟

آیا می‌توان ادعای انسانیت و تعلق به جهان امروز کرد و با آنان که میدان ورزش را جای زنان نمی‌دانند اتفاق نظر داشت؟ آقایان! چگونه می‌توانید نگاهتان را از نگاه زنان جوانی که برای خواست ساده‌ی تماشای فوتبال در مقابل استادیوم جمع شده‌اند و فحش و کتک می‌خورند بپذیرد و سر به زیر و ساکت و مطیع به تماشای فوتبال بروید؟ بار این همه خفت را چگونه با خود می‌کشید؟

به‌راستی چگونه می‌توانید وقتی مثنی مزدور، شایسته‌ترین دختران جوان و محترم‌ترین بانوان سفیدموی میهنان را مورد توهین و خشونت قرار می‌دهند، با بی‌اعتنایی تنها به نظاره پایستید؟ این شرمساری را چگونه تاب می‌آورید؟ آقایان! به نظر می‌رسد منفعت‌های مردسالارانه و "رشوه‌های" رژیم آپارتاید جنسی، بسیاری از شما را نمک گیر کرده و دستتان را در دست‌های "برادران"تان گذاشته است! نظام جمهوری اسلامی نیمی از جامعه را از حقوق برابر انسانی اش محروم کرده است. سردمداران این حکومت با نیمی از جامعه، در بهترین حالت، همچون شهروندان دست دوم رفتار میکند و این، تنها به بهانه‌ی جنسیت زنانه‌ی این نیمه است. این سیاست، کشور ما را به حق، در انظار افکار عمومی جهان، در کنار منفورترین و عقب افتاده‌ترین کشورهای جهان قرار داده است.

زن ایرانی و به ویژه نسل جوان آن، دیگر نه تنها فرمانبردار بی‌چون و چرای نظام حاکم نیست، بلکه در تضاد ذاتی با بقا و ادامه‌ی استیلا، آن، پروسه‌ی نافرمانی را مدت هاست آغاز کرده است. روندی که تأثیر تعیین کننده‌ی ایی در رشد آگاهی زنان و نیز در توازن نیروها و تضعیف سلطه‌ی ذهنی و بی‌چون و چرایی قوانین اسلامی حاکم داشته است. مبارزه‌ی ایی خودجوش که تصویری دیگرگونه از زن ایرانی به جهان ارائه کرده است. مبارزه‌ی ایی خودجوش که زن ایرانی را از قربانی خاموش سر به راه بودن، به شورشگری پرصدا مبدل ساخته است. در این میان، اقدامات زنان پیشرو، فعال و فمینیست که در دو دهه‌ی اخیر با تلاشی تحسین برانگیز برای گسترش و رشد این جنبش کوشیده‌اند، تأثیر تعیین کننده‌ی ایی در بروز، تحلیل و ثبت نقطه عطف‌های آن داشته است.

پژوهشگران بسیاری معتقدند که انقلاب جنسیتی در ایران در مخالفت با ساختار مردسالارانه‌ی جامعه و قوانین اسلامی حاکم آغاز شده است. این انقلاب اما با شدت سرکوبی که در کشور ما وجود دارد، بدون همراهی و حمایت عملی و علنی

کودکان بی‌شناسنامه

با این که در خاک ایران و از مادر ایرانی زاده شده اما موجودیتش فاقد وجهه قانونی و نامطلوب است؛ علیرغم آن که خود هیچ نقش و اراده‌ای برای پا نهادن در کائناتی که رژیم جمهوری اسلامی نامیده می‌شود نداشته اما از همه حقوق انسانی محروم بوده و به عنوان یک فرد انسانی به رسمیت شناخته نمی‌شود؛ برای او شناسنامه صادر نمی‌شود، او حق ندارد به مدرسه برود او اصلاً "انسان نیست، هیچ قانونی از او حمایت نمی‌کند (حتی قوانین عصر شترپایی رژیم اسلامی!)، او اصلاً" قاچاق به دنیا آمده و ناچار است که قاچاق زندگی کند... او سرباری برای جامعه است و تنها فایده‌اش این است که به عنوان یک "کودک کار" بدون هیچ تامینی در حاشیه جامعه در زیر چرخ دهنشاک استثمار مثنی بهره‌کش مورد انواع سوء استفاده‌ها قرار گرفته و له شود!

مجلس رژیم اسلامی دو روز پیش طرح اصلاح بند ۲ ماده ۹۶۴ قانون مدنی را رد کرد. براساس بند ۲ "کسانی که پدر آنها ایرانی است اعم از اینکه در ایران یا خارج متولد شده باشند تابعیت ایران را دارند". طرح خواسته بود که در کنار پدر، عنوان "مادر" نیز اضافه شود تا بدین ترتیب هزاران کودکی که فاقد هویت و شناسنامه هستند بتوانند با اخذ تابعیت موفق به دریافت شناسنامه شوند. همانطور که گفتیم این کودکان که از مادران ایرانی زاده شده‌اند به خاطر آن که پدرشان از پناهندگان و مهاجران افغانی و یا عراقی هستند شناسنامه نداشته و از ابتدائی‌ترین حقوق از جمله رفتن به مدرسه محروم هستند.

رژیم جمهوری اسلامی ایران قانون به غایت ارتجاعی تابعیت رضاخانی را که به هفتاد سال پیش مربوط می‌شود همچنان مبنای برخورد با مسئله تابعیت قرار داده است. بر اساس این قانون زنانی که با مردان غیرایرانی ازدواج می‌کنند تابعیت خود را از دست داده و به تابعیت کشور شوهرانشان در می‌آیند. جوهر این قانون این است که تابعیت یا ملیت از طریق پدر منتقل می‌شود نه مادر و یا به زبان ساده‌تر این مرد است که صاحب و حامل ملیت است نه زن! جوهر این بخش از قانون پوسیده تابعیت چنان مردسالارانه و فوق ارتجاعی است که کاملاً" با اصول آپارتاید جنسی رژیم اسلامی انطباق داشته و بنابراین رژیم اسلامی آن را مبنای برخورد خود با مسئله تابعیت قرار داده است.

هزاران کودکی ایرانی که حتی آمار درست و دقیقی در مورد آنها وجود ندارد قربانی این قوانین ارتجاعی، ضدکودک، زن ستیز و ضدمهاجر هستند. آنها به تهیدست‌ترین اقشار کارگری (کارگران مهاجر، فصلی، بیکار) تعلق داشته و خانواده‌هایشان نه فقط به عنوان نیروی کار ارزان به شدیدترین شکل ممکن استثمار می‌شوند بلکه کودکانشان که حتی فرصت شناخته شدن به عنوان یک انسان و سوادآموزی در ابتدائی‌ترین سطوح را ندارند ناچارند به عنوان کودکان کار و یا پدیده کودکان خیابانی توسط انواع و اقسام بهره جویان به تباهی جسمی و روحی کشانده شوند.

باید از حقوق انسانی این کودکان، کودکان بی‌شناسنامه، حمایت کرد؛ باید خواهان الغاء فوری قانون ضدکودک، ضدزن، ضدمهاجر و ضدانسانی "وابسته بودن اصل تابعیت به پدر ایرانی" شد. حمایت از "کودکان بی‌شناسنامه" امر مشترک جنبش کارگری و جنبش‌های اجتماعی کشورمان است. آنها فرزندان بخشی از طبقه کارگر و خود از سر اجبار کارگران کودک بوده و از سوی دیگر قربانیان مجسم قوانین مردسالارانه، شونیستی، ضدمهاجر (دست پخت مشترک رژیم‌های پهلوی و اسلامی) هستند. تشکلهای کارگری، بیکاران، زنان، "حمایت از کودکان"، دفاع از حقوق بشر... باید فعالانه تلاش کنند تا با افشاء جنایتی که در حق "کودکان بی‌شناسنامه"، درسایه سکوت و سانسور رژیم سلامی انجام می‌شود، با تباهی بخشی از نسل آینده کشورمان مقابله کنند!

کدام مهم تر است!؟

لاله حسین پور

در مقاله ای که چندی پیش می خواندم، سنوالم مهمی از خواننده شده بود.

آیا درگیری ایران و آمریکا بر سر مسئله هسته ای مهم تر است یا وضعیت مشقت باری که زنان در ایران بسر می برند؟ مقاله قصد داشت با این سنوالم، توجه خواننده را به رنج و تحقیری که به طور روزمره بر زنان روا می رود، جلب کند تا مسائل و مشکلات زنان در سایه جنگ عظیمی که دو رژیم ایران و آمریکا آغاز کرده اند، به فراموشی سپرده نشود. طرح چنین سنوالمی اما، اشتباه است.

این سنوالم مرا به یاد مقایسه قدیمی و کهنه ای انداخت که سالیان دراز از جانب دولت ها، سازمان ها و گروه های سیاسی، فعالین جنبش های راست و چپ و همه و همه، انجام می گرفت. مثلا حجاب زنان مهم تر است یا اشغال سفارت آمریکا؟..... خشونت بر زنان مهم تر است یا بمباران ایران توسط عراق؟..... و همین طور الی آخر.

و البته طرح چنین مقایساتی، مسلما هدف دیگری در بر داشت. این گونه مقایسات قصد داشته و دارد که بررسی مسائل و مشکلات زنان را به عقب انداخته و آن را به آینده ای نامعلوم حواله دهد که گویا در آن زمان همه چیز حل شده و فرصت برای طرح و گفتگو بر سر وضعیت زنان در جامعه به وجود آمده است.

طرح چنین سنوالماتی چه از زاویه عطف توجه به مسائل زنان و چه از زاویه به حاشیه افکندن بررسی مشکلات زنان، دو روی یک سکه اند. هر دو آگاهانه یا نا آگاهانه یک هدف را دنبال می کنند و به یک نتیجه می رسند و آن جدایی جنبش های موجود در جامعه و از هم گسستن مبارزات انقلابی توسط اقلات مختلف مردم و در نهایت تضعیف هر چه بیشتر این مبارزات در مقابل دشمن مشترک است.

چرا باید مبارزه علیه درگیری میان ایران و آمریکا بر سر مسئله هسته ای در مقابل مبارزات زنان برای احقاق حقوق خود قرار گیرد؟ اگر زنان نیمی از جامعه ایران را تشکیل می دهند، بنابراین نتایج چنین درگیری ای چه به صورت تحریم اقتصادی و چه جنگ مسلحانه در وهله اول بخش تضعیف شده جامعه، یعنی زنان را در امواج خود غرق خواهد کرد. این استدلال را می توان وارونه نیز مطرح کرد. اگر زنان نیمی از جامعه را تشکیل می دهند، بنابراین تضعیف آنان چه از طریق خانه نشین کردن آنان بعد از ساعت 18 (که خود نشان از حضور فعال بخشی از زنان در محیط کار، دارد)، چه ممنوعیت حضور آنان در استادیوم ها، چه تفکیک جنسی در محل کار و در دانشگاه ها، چه اعمال خشونت بر آنان در خانه و محله و غیره، تضعیف کل جامعه در مقابل تهاجم کشور بیگانه را دربردارد. مگر می توان این دو جنبه از مبارزه را در مقابل هم قرار داد و اولویت بندی کرد؟ آن ها مثل آب و هوا برای جامعه ضروری اند. اگر هر جریانی یا هر فردی این دو جنبه از مبارزه را از هم جدا کند، تنها و تنها به جنبه دشمن یاری رسانده است.



مردان به ثمر نمی نشینند .
زنان به نوبه خود، علیرغم ممنوعیت ها و موانع عرفی و شرعی، در تمامی مبارزات و اعتراضات عمومی فعالانه شرکت می کنند. از مبارزات دانشجویی تا اعتراضات مزدبگیران. از مبارزه برای لغو مجازات اعدام، تا حمایت فعال و تاثیر گذار از اعتصاب رانندگان شرکت واحد. زنان ایرانی به حق، در دفاع از آزادی و حقوق مدنی در صف اول قرار گرفته اند. آقایان! اینجا هم میدانی است. البته نه به امنیت میدان فوتبال! شما هم جایی در این میدان برای خود باز کنید. به میدان بیایید و در عرصه این مبارزات با زنان رقابت کنید!
آقایان! در سرکوب و به ذلت کشیدن زن ایرانی، به ائتلاف ضمنی و ننگ بار خود با نظام حاکم پایان دهید! از شراکت منفعت جویانه و بهره گیری فرصت طلبانه از قوانین زن ستیزانه دست بشویید! از خرید و فروش دختران و خواهران خود تحت عنوان عقد و صیغه، از تبعیت و اجرای احکام زن ستیزانه، تحمیل حجاب و جدایی جنسی به بستگان و همکارانتان خودداری کنید. از استفاده از حق چند همسری، سودجویی از برتری در قانون خانواده... داوطلبانه صرفنظر کنید!
مردان ایرانی آگاه باید با صدای رسا مخالفت فعال خود را با سودجویی از موقعیت شکننده زن در این جامعه بلا زده اعلام کنند. با فریب و معامله ی دختران توسط باندهای قاچاق انسان، با حذف زنان از بازار کار، توهین، خشونت و آزارهای جنسی در خانه و خیابان، به شکل فردی و گروهی، مخالفت آشکار نشان دهند. مردان آگاه ایران باید این مخالفتها را در زندگی روزمره، در زندگی، کار و آثار خود چنان منعکس کنند که بتوان بر آن نام "نافرمانی مدنی مردان در مقابل زن ستیزی" نهاد. مردان صاحب تربیون، اعم از نویسندگان، شاعران، روزنامه نگاران، دانشگاهیان و... باید ارتقای آگاهی مردان را در الویت کارهای خود قرار دهند و راهکارهای مناسب جهت اعتراض به تبعیض و حمایت از مبارزات زنان بیابند .
اینک نوبت مردان آگاه است که برای رهایی هم جنسان خود از چنگال خرافه و سبعیت مردسالارانه به میدان آیند! ابتدا خود را بیالایند و سپس به دیگر مردان بیاموزانند .

زن ستیزی بخش تعیین کننده ی هویت رژیم حاکم بر ایران است. این نظام به باری قوانین قرون وسطایی خود و هم دستی و سهیم کردن مردان، ساختار پدرسالارانه ی تئوکراتیک را بازتولید می کند. ساختاری که زن در آن قربانی است و مرد بازنده. زنان در ایران نمی توانند به تنهایی این بازتولید را متوقف سازند .

مردان آگاه ایرانی باید در اپوزیسیون چنین هویتی و به قصد توقف بازتولید جهل و ستم، با زنان ایران همقدم و همراه شوند. مسئله ی آزادی زنان، پاشنه ی آشیل جنبش دموکراسی در ایران است. به جای آنکه نظاره گر خاموش و گاه حتی خشنود تار و مار کردن زنان معترض باشید، به جای آنکه فمینیست ها را "فواحش" بخوانید، از هر حرکت و فریاد آزادیخواهانه ی آنان حمایت عملی و تبلیغاتی کنید. کنار دختر، همسر، خواهر، مادر، همکار و دوست خود بایستید. رشد و استیلای تفکر کهنتر شناسی زن در جامعه ی ایران، به نفع هیچ نیروی اجتماعی نیست. آزار جنسی در خیابان ها و اماکن، مثله کردن، کتک زدن و به آتش کشیدن زنان در خانه ها، خرید و فروش دختران، تحمیل شرایط ذلت بار و غیر انسانی به زنان در روابط زناشویی و ... جامعه ی ما را هر چه بیشتر به پذیرش دیکتاتوری عادت میدهد و به فقر جهالت و نکبت پرتاب می کند .

مرد ایرانی باید خود را از دایره ی ائتلاف با نظامی زن ستیز که به یاری فقره ولناکی که زایدی اقتصاد نئولیبرالیستی است و در چارچوب سیستمی عقب مانده، زن را به کالایی بی ارزش و بی دفاع تبدیل کرده است، بیرون بکشد. مرد ایرانی باید نشان دهد که تفاوتش با مصباح یزدی ها، جنتی ها و خامنه ای ها در چیست؟

این شاید رسالت بزرگی باشد و به جسارتی بزرگتر نیاز داشته باشد، اما آقایان! دست یابی به آزادی و بازیافتن شان انسانی در گرو درک این رسالت است. به میدان بیایید!

برگرفته از: سرمقاله ی شماره ی جدید آوای زن

شماره ۵۷ آوریل ۲۰۰۶

کدام مهم تر ...

* پیوندها *

سر دبیر : آرش کمانگر

arash.k@rahekargar.net

روابط عمومی سازمان

public@rahekargar.net

تلفن عمومی سازمان

49 -40 -6777819

شماره فاکس سازمان

33-1-43455804

سایت رادیو برابری

www.radiobarabari.net

سایت راه کارگر

www.rahekargar.net

سایت اتحاد چپ کارگری

www.etehadchap.m

سایت رادیو صدای کارگران ایران

www.sedayekargaran.com

نشر بیدار

www.nashrebidar.com

توجه : مقالاتی که با کد " دیدگاه " مشخص میشوند ، الزاما بیانگر مواضع سازمان نیستند .

چگونه می توان در مقابل تقسیم و تبعیض جنسی در دانشگاه ها به بهانه مبارزه با تهاجم به دانش جویان و انحلال انجمن های اسلامی و تبدیل دانشگاه به پادگان ، خاموش ماند؟ و یا برعکس، چرا باید به علت عمده کردن مبارزه دانش جویان علیه دست گیری گسترده دانش جویان فعال و مبارزه با حضور پاسداران لباس شخصی در دانش گاه ها، حکومت مردسالاری در دانش گاه ها را نادیده گرفت و یا فعلا به فراموشی سپرد؟ آیا دختران دانش جو در فاجعه ای که اکنون رژیم بر سر دانش گاه ها می آورد، سهیم نیستند؟ یا برعکس، اگر هم چنان دختران دانش جو به علت تبعیضات جنسی، تحت تحقیر و ستم قرار گیرند، به معنای تضعیف جبهه انقلاب در صف دانشگاه، در تقابل با این تهاجمات نیست؟

آیا وقتی آذربایجانی ها را سرکوب می کنند و اعتراضات آنان را، که درد یک ملت را به وسعت عمر آن، فریاد می زنند، به خون می کشند، ربطی به مبارزات جنبش زنان ندارد؟ آیا این زنان آذربایجانی که نه تنها به عنوان یک زن تحقیر می شوند، بلکه به دلیل این که آذربایجانی نیز هستند، به طور سه گانه تحت تبعیض قرار می گیرند، نقشی در جبهه مبارزات ملی علیه رژیم ارتجاع ندارند؟ آیا می توان وضعیت زنان آذربایجانی را فراموش کرد و صرفا به مبارزه علیه سرکوب قومی پرداخت؟ و یا برعکس، این مبارزه را سدی در مقابل مبارزات فمینیستی علیه مردسالاری اعلام کرد؟

تحولات در جامعه ایران روزمره است. چه در جبهه انقلاب و چه در جبهه ضد انقلاب. خشونت و ضرب و شتمی که اکنون در سطح جامعه جریان دارد و تمام سیاست هایی که جبهه ضد انقلاب در صدد اعمال آن است، حکایت از وجود و حضور زنده و فعال یک جبهه انقلاب می کند. تمامی تلاش های حاکمیت ارتجاع برای به خاموشی کشاندن شعله این انقلاب در سطح جامعه است. بنابراین این شعله را باید سرکش تر کرد. تنها راه گستراندن شعله انقلاب، هماهنگی و هم راهی جنبش های مبارزاتی موجود در جامعه با یک دیگر است.

یک بار برای همیشه باید اعلام کرد که مبارزه برای دموکراسی، به معنای یک دموکراسی همه جانبه در سطح دولت و جامعه، وقتی به حقیقت می پیوندد که تمامی عرصه های مبارزاتی در جامعه، خود را به مثابه بخش های مختلف یک مبارزه واحد ببینند. مبارزه ای علیه ارتجاع حاکم و غیر حاکم و علیه هر گونه تبعیض در قانون و در روابط انسانی.

یک بار برای همیشه باید روشن کرد که مبارزات زنان علیه مرد سالاری هیچ گونه تناقضی با مبارزات کارگران و زحمت کشان علیه استثمار ندارد و این دو، بدون هم راهی مبارزات خلق های ایران علیه ستم ملی، به توفیق نخواهند رسید و این هر سه، بدون حمایت جنبش های روشن فکری، دانش جویی، جوانان، محیط سبز، و غیره و غیره، سرانجامی نخواهند داشت.